

در صفحات دیگر:

از مارکس

* خصلت کمون

* کار مزدی و سرمایه

همراه با مقدمه انگلس

از انگلس

* فصل دهم از کتاب وضع طبقه کارگر در انگلستان

جنبش های کارگری

از منصور حکمت

* مبحث جایگاه کومه له

در حزب کمونیست

* اشتباه "لپی" رنجبران

حرکت و تعقل سیاسی

بر مبنای جغرافیا

ایرج فرزاد

چشم در چشم واقعیت

خروج یکجانبه آمریکا از برجام، در نمای ظاهری علانمی از تغییرات در رفتار غرب با رژیم اسلامی را تداعی کرد. چنین وانمود شد که گویا آمریکا دارد گزینه نظامی را روی میز میگذارد. برخی از مهره های سپاه پاسداران و سپاه قدس، مشخصاً جعفری، فرمانده سپاه و قاسم سلیمانی فرمانده سپاه "برون مرزی" قدس و مسئول یگانهای چون "فاطمیون"، چه برای ساکت کردن جناح قدرتمند سازش با غرب در "دولت" و "وزارت خارجه" و یا مافیای اختاپوسی بازار ارز و سکه و پول، که اینها هم به انحاء مختلف به "دولت اعتدال" و طیف "اصلاح طلب" و "اصول گرایان معتدل" متصل اند، رجز خواندند. ما در دو سو، و در سطحی وسیع تر، بازتاب ادامه فشار اهرم به جناحهایی بر جمهوری اسلامی برای تعامل با غرب را می بینیم. اروپای واحد، تصمیم ترامپ را نپسندید و تظاهرات وسیع علیه دیدار غیر رسمی ترامپ در انگلستان نشان داد که زندگی در دوره سرکردگی سیاست و اقتصاد آمریکا بر جهان، توهم است.

با اینحال ترامپ، که "مشاوران" اش مدام او را از اسب خیالی پیاده میکنند، هارت و پورت های اولیه خود را روتوش کرد. ترامپ از آن پس تاکید کرده است که او موافق یک "توافق اصولی" با رژیم اسلامی است، بشرطی که رژیم "رفتارش" را چه در خارج قلمرو ایران و چه در برخورد با "ملت ایران" تغییر بدهد و در دومی "حقوق بشر" را رعایت کند.

خامنه ای اجازه داد که به منظور نافع کردن جناح "دولتی" ها و کل طیفهایی که از دوره دو خرداد سال ۱۳۷۶ حول عناصری چون رفسنجانی، برای معضل "ولایت فقیه"، با مشاوره با خود "مقام معظم"،

نهاد مقام معظم بر آمده است. ربنای اسلامی رژیم که تسمه نقاله بیعت بنیادهای رژیم سلطنت با اسلامیون بود همراه با کل تاثیرات مخربی که حاکمیت اسلام سیاسی در منطقه مهمی از قلمرو سیاسی و اقتصادی غرب به بار آورده است، روی دست شان مانده است. "عبور" از پروسه ای که فلسفه وجودی و نفس بقاء رژیم اسلامی بر آن استوار است؛ و وارد شدن به پروسه "تغییر رفتار"، آنهم رفتاری که نزدیک به چهل سال با جنایت و تصفیه های خونین تداعی شده است، با توجه به غلبانی که در نتیجه اعتراضات شهری، حتی امام جمعه ها و نمایندگان ولی فقیه را به صرافت تملق واداشته است، خطر عبور یکباره از کل رژیم را بالای سر همه دوایر و جناحهای رژیم و در بیت مقام معظم نیز آویزان کرده است. رژیم اسلامی، هیچ روزنه و سوپاپ اطمینان برای نجات از سقوط را باقی نگذاشته است. اگر نیروهایی در طیف اپوزیسیون پرو رژیم، به این توهم دچار بودند که "راه مسالمت آمیز" عبور از رژیم اسلامی، شاید با جریان دو خرداد بروی آنها باز بود و "انتخابات آزاد"، بالاخره دمکراسی و حقوق بشر را هم در ایران اسلامی به ارمغان می آورد، همان نقطه توهم، دیگر قطعا پس از خیزش سل ۸۸ و بویژه پس از جنبش اعتراض شهری از دیمه سال گذشته، کور شده است. اکنون دیگر همان مدافعان ممکن بودن متعارف شدن رژیم اسلامی، همگی، با نیروهای جدیدی که گاه از کمونیسم نیز کنده و به خود ملحق ساخته اند، از "سرنگونی" سخن میگویند. همین پیشینه توهم و خرافه به اصلاح پذیری و متعارف شدن رژیم اسلامی است که بین این طیف از نیروها و احزاب سیاسی از یک طرف با مردم معترض از طرف دیگر، شکافی پر نشدنی ایجاد کرده است. این شکاف اجتماعی، با انتقاد از خودهای آبکی که مثلا به این یا آن جناح رژیم کم و پا پر بها بودند، قابل رفع و رجوع نیست. معضل "کم بها دادن" به عقل سلیم سیاسی و "پر بها دادن" به جایگاه و سیاست گروه فشار طبقات دیگر، و جناحهای "معتدل" و "تند رو" حکومت آنها، با این شیوه ها و توریه و تقیه های شبه اسلامی، قابل علاج نیست.

خلاء بزرگی که وجود دارد، نیرو و حزب سیاسی انقلابی و سرنگونی طلب است که طی یک دوره طولانی و در نقطه عطفهای سخت، توانسته باشد انسجام خود را حفظ و از زیگزاگ ها و تذبذب های سیاسی دوری جسته باشد. در اوضاع پیش رو و بطور بالفعل، چنین حزب سیاسی، به جز در دنیای مجازی و سر گرم شدن و بخود مشغولی در دنیای پروپاگاند و تبلیغات "اثباتی"، در زمین سفت سیاست و در بطن مبارزات و اعتراضات مردم، وجود خارجی ندارد. تصور اینکه مردم به فراخوان خرده محافل دست در گردنی، آنهم در دنیای مجازی گوش بدهند که در راستای تکرار انقلاب ۵۷، "شورا" ها را چه در مراکز کار و یا محلات تشکیل بدهند، ممکن است برای صفوف "خودشان" و "مرزبندیها" با رفقای قدیم چند صبحی ارزش مصرف داشته باشد، اما رو به جامعه ای که جسم و فیزیک یک کمونیسم انقلابی و فعالان آن را در هیات انسانهای واقعی در صفوف خود، حس نمیکند و نمی شناسد، خوش-

برای عبور از دوره "انقلاب" راهی جستجو کنند، در مصاف با ترامپ، میدان را به روحانی بسپارد و "کله شق" ها و "نا حالیان" سپاه و ارتش قدس را به عنوان کاندید قوچ قربانی در تحولات بعدی، به نمایش در آورد. کسانی که هم اکنون در لیست تحریم اند و بعدا، چنانکه در ماجرای انتقال قدرت به "طرفداران دمکراسی" برای مثال در یوگوسلاوی سابق شاهد بودیم، قرار است در مناسک و جشن ظفرنمون ریزش و فروپاشی اسلام سیاسی، به دادگاه های بین المللی و دیوان لاهه سپرده شوند.

هم خامنه ای و هم دولت آمریکا، میدانند که اعاده دوران "قبل از انقلاب" نا ممکن است. و خامنه ای، انگار دارد در حضور طلاب موعظه میکند گفت که تصمیم یکجانبه ترامپ برای خروج از برجام، با هدف اعاده رژیم ساقط شده سلطنت در جریان "انقلاب اسلامی" است و اضافه کرد: "این شدنی نیست!!" مخاطب آن نصایح و فرمایشات، از این نظر، غرب و آمریکا نبود. چه، بالاخره دولت آمریکا بخاطر ساقط کردن دولت مصدق و حمایت از رژیم شاه، از مردم ایران، "معذرت" خواسته بود.

در اینجا فاکتوری وارد معادلات سیاسی شده بود، که دیگر کنترل آن از رابطه بین دولتها، شامل "مذاکره" و توافق بر سر برجام و یا نقش جمهوری اسلامی در تروریسم و دخالت در عراق و یمن و سوریه و فلسطین و ... خارج شده بود: شروع دور جدیدی از اعتراضات و شورشهای شهری که در سال ۱۳۸۸ در ابعاد میلیونی چنان تهدید کننده بود که خامنه ای را ناچار ساخت در محضر "ولی عصر" وصیت نامه اش را بخواند. آغاز دور کاملا تازه این اعتراضات در دی ماه سال گذشته، بطور قطعی نشان داد که مبارزه مردم دیگر در پرده جنگ جناحها و در اعتراض به "نتیجه انتخابات" سیر نمیکند. از این نظر، کنترل، مهار و حتی "هدایت" این اعتراضات از سوی جناحهای رژیم اسلامی و یا "ناراضیان" بخش تا آن زمان "تمامیت خواه" دیگر ممکن نبود و ممکن نیست.

اما توجه به دو نکته اساسی، مهم است:

۱. رژیم اسلامی، از نظر سیاسی در انتهای یک پروسه تاریخی است. رژیمی که گرچه از نظر ربنایی، اسلامی است و هویت اش را از "انقلاب اسلامی" گرفته؛ و بقای خود را در میراث داری و تداوم "انقلاب" تصور میکند، اما آن پروسه در دوره سرکوبهای خونین خرداد سال ۱۳۶۰ و بویژه با پایان جنگ ایران و عراق، به پایان رسید. تلاشها برای "متعارف" سازی و عبور از "دوره انقلاب" و انطباق با فضای پس از جنگ ایران و عراق، ناکام ماندند. اشاره خامنه ای بر اینکه "اعاده اوضاع قبل از انقلاب"، ممکن نیست، گرچه رو به غرب و آمریکا است، اما در حقیقت آه و اسفی است که در ناتوانی جناحهایی از رژیم به منظور تطبیق رژیم اسلامی با اوضاع قبل از انقلاب و بدون نیاز به رژیم "دست نشانده و فاسد"، از

خواهد بود. کل نیروهانی که در ماجرای سقوط و فروپاشی اردوگاه "سوسیالیسم واقعا موجود"، وارد یک پروسه ابراز ندامت سیاسی از تعلقات "کمونیستی" ایام جوانی و "خشونت گرانی" تحمیل شده از "استالینیسیم" و تأثیرات دوره سرکردگی "حزب - دولت" و "سوسیالیسم غیر دموکراتیک" شدند و با "دمکراسی" و جمهوری خواهی لائیک و گذار دموکراتیک از رژیم اسلامی غسل تعمید یافتند، سیاهی لشکر و پیاده نظام بورژوازی نوکیسه ایران برای نمایندگی کردن واقعی استقرار دموکراسی به جای نظام "تاریک اندیش" و "تمامیت خواه" رژیم اسلامی خواهند بود. ندای "سرنگونی توسط مردم" که در اوضاع فعلی، قرار است مواضع امکان پذیری اصلاح و متعارف سازی رژیم اسلامی و بویژه توهم به قدرت دو خرداد را طی این همه سال یواشکی به زیر فرش جارو کند، انتقال همان رویه اصلاح پذیری رژیم، اما این بار از پائین و در میان "توده ها" با اهرم دست بدست شدن قدرت سیاسی و "اعاده دمکراسی" توسط قدرت طبقه نیازمند همان دمکراسی، یعنی بورژوازی نوکیسه ایران و متحدان طبقاتی آن در بازار منطقه و جهانی، از "بالا" است.

ممکن است این پرسش مطرح شود:

پس اعتراض و خیزش علیه جمهوری اسلامی، بیهوده است؟

خیلی ساده، خیر!

هر اندازه مردم علی العموم، جنبش کارگری و جنبش برابری طلبانه زنان، دفاع از حق کودک، مبارزه برای رهایی فرهنگی و تحمیل حقوق مدنی شهروندان بویژه، در مبارزه علیه رژیم اسلامی و حتی در جریان ساقط کردن آن نقش موثر داشته باشند، میدان مانور برای کاندیدهای موعود انتقال قدرت را، سخت و سخت تر میکنند. ایران یک جامعه سرمایه داری در منطقه سوق الجیشی مهمی است. و رژیم آتی و بدیل مورد نظر غرب و آمریکا این حقیقت را میدانند که ایران در اقتصاد منطقه و اروپا، جایگاه ویژه ای داشته و خواهد داشت. هر اندازه نفوذ و قدرت مردم و طبقه کارگر در سیر انداختن رژیم اسلامی بیشتر باشد، قدرت "چانه زنی" در سیر از سرگیری پروسه انباشت سرمایه، که با به قدرت رساندن جریان اسلامی در دوران جهان دوقطبی، بنا به منافع "سیاسی" و شرایط لازمه تولید سرمایه داری در دروه بحران انقلابی، اقتصاد را به حاشیه راند، بیشتر و از موضع قوی تری خواهد بود. ترجیح این است که ای کاش یک حزب سیاسی انقلابی و سوسیالیستی، مهره ای تعیین کننده در اذهان مردم بپاخاسته بود. اما، جامعه و مردم را با آرزو نمیتوان سازمان داد. تحولات این چند ساله، بویژه پس از خیزش سال ۸۸ و واقعیت تلخ ریزش و فروپاشی حزب کمونیست کارگری ایران، کمونیسم را به عنوان یک انتخاب مطرح و قابل پیوستن، از ذهن مردم دور کرد. مردمی که نه در دنیای مجازی که در رویارویی با ارتجاعی ترین حاکمیت اسلام سیاسی، جسم و فیزیک و شخصیت های واقعی و بارگ و پوست و قیافه رهبران آشنای خود در محله شان، در

خیالی و خود فریبی است. فیلم های "ساینس فیکشن"، هیجان آور و جذاب اند. اما "کمونیسم فیکشن"، که به نظر میرسد تناسخ و تجدید حیات سوسیالیسم اتوپیک قرن نوزدهم در عصر انقلاب انفرماتیک است، کلا از طبقات واقعی و زمینی به فضای مجازی انتقال یافته است. بازیگران و فعالان و کمپینرها اتم و مولوکول های آزاد؛ و کارگردانی و رهبری و لیدرشیپ و حتی نشستهای رهبری خودش، غیر حضوری است. این نوع کمونیسم دنیای مجازی و دنیای صرفا و منحصرا رسانه ای، گیرائی تخیلی ساینس فیکشن را فاقد است تا چه رسد به قدرت جذب انسانهایی که در میدان زندگی و رزم معاش و نفس بقاء، به ابزار سیاسی و قابل اتکاء و در دسترس، نیاز عاجل دارند.

دولت آمریکا، اروپای واحد و جناحهای خود رژیم اسلامی، به حقیقت فقدان یک رهبری سیاسی انقلابی و بالفعل و "تهدید کننده" واقف اند. از همین روست که درب "مذاکره" بروی همه آنها باز است و هر دو طرف چنان فرصتهایی را یکباره نسوزانده اند. پروسه ای که تا شکل گیری یک آلترناتیو برای اسلام سیاسی در ایران به روال پراگماتیسم تاکنونی، و حتی در صورت فروپاشی و سقوط رژیم اسلامی، چه پنهان و در اشکال جلسات و مذاکرات و دیپلوماسی سری و یا علنی، ادامه خواهد داشت.

۲. تکرار تحولات سال ۵۷، و این توقع که در ادامه اعتراضات

شهری، قیام بوقوع خواهد پیوست و نیروهای مسلح به مردم انقلابی ملحق خواهند شد، توهم است. زندگی سیاسی در نوستالژیهای انقلاب ۵۷ با این انتظار که این بار گویا قیام علیه رژیم اسلام سیاسی، نقطه ضعفهای انقلاب علیه رژیم سلطنت را اصلاح خواهد کرد، زندگی در رویاهای ایام سپری شده است.

اگر "انقلاب" رژیم اسلامی را بزیر بکشد، گرچه حتی نیروی خیابان ممکن است نقش تعیین کننده داشته باشند، اما انقلابی از "بالا" و شبیه به پروسه ای خواهد بود که در اقمار شوروی سابق اتفاق افتادند. بورژوازی نوکیسه ایران که معلوم شد در جریان بحران ارز و سقوط ارزش پول ایران نیز، چشم به بازار جهانی دارد، و طی این سالها از دست و پاگیری قوانین و مقررات اسلامی و "رانت خواری" ها در مسیر حرکت آزادانه پول و سرمایه و واردات تکنولوژی مورد نیاز زیر بنای اقتصاد، نق زده و نالیده اند، به اتکاء حامیان سیاسی در درون جناحهای رژیم و در "بیت مقام معظم" و نیز عناصر "سابقا" رژیمی و خود تبعید و یا به تبعید انتقال یافته، با حمایت همه طیفهای مدافع "عبور حقوق بشری" از رژیم اسلامی، اروپای واحد و آمریکا، و همه دوایر "واقع بین" در میان جناحهای رژیم اسلامی، میدان دار خواهند بود. دست بدست شدن قدرت در ایران، در شرایط فروپاشی اردوگاه سابق و پایان جهان دوقطبی، از طریق سناریوهای شبیه به کنفرانس گوادلوپ و دستور و ابلاغ بیعت ارتش و ساواک و در این مورد سپاه و وزارت اطلاعات و بسیج با کاندیدهای کسب قدرت،

سیاه در اروپای شرقی به شهروندان تحمیل کرد و آنان را به تمکین واداشت، در موقعیت مساعدتری قرار خواهد داد.

تجربه عروج جنبش نظری مارکسیسم انقلابی علیه سوسیالیسم خلقی و گذاشتن کمونیسم به روایت مارکس و کاپیتال او بر صفحه سیاست ایران، بسیار قابل اتکاء است. آن روایت از سنتهای مارکسیسم در اروپا، آنهم توسط گروهی که از جانب میراث داران سوسیالیسم خلقی و سوسیالیسم اردوگاهی و پیروان مکتب سنت دار توده ایستی "بایکوت" شدند، و موجب جذب نخبگان سیاسی جامعه ایران، شامل بقایای رهبری و بدنه همان سازمانهای پوپولیستی، شد، خیلی گویا است. مارکسیسم انقلابی و مدافعان آن، با تلاش و کوشش شبانه روزی و تقبل زحمت و خطر و ریسک و ریختن عرق، و استقبال از مهمترین و سخت ترین مصافهای نظری و سیاسی، درست در بحبوحه آغاز سرکوبهای خونین سال ۱۳۶۰، گروهی کوچک را به بنیانگذاران بزرگترین حزب کمونیست خاورمیانه متحول ساختند.

iraj.farzad@gmail.com

نیمه اول اوت ۲۰۱۸

کارخانه هایشان، در دانشگاه هایشان و در کوچه و خیابانشان؛ و در روشن ترین و بی تزلزل ترین سیاستها و تاکتیکها و نقطه حرکت تنوریک و آرمانی احساس نمیکند و احساس نکردند. این مردم برعکس، طی این سالها شاهد عقب نشینی مدعیان به پشت مونیور کامپیوترها و فضای خرافی "چت روم" ها و کانالهای ماهواره ای بودند که آنها هم از حد وفور، حتی موجب پر کردن اوقات بیکاری مشتاقان غالباً "علاف" این دنیای غیر واقعی نشد. از قبول "زحمت" و "عرق ریختن" و "خطر کردن" برای سازماندهی و راه اندازی یک چاپخانه که اعلامیه ها را بر کاغذ و بموقع به خانه های مردم و روی میز کانتین های کارگاه ها و کارخانه ها و معابر بگذارد، میگذرم. کمونیسم فراتر از روشنگری و وعظ و خطابه در باره اهدافی انتزاعی و یک سری فرمولهای عام و حتی علمی برای ایجاد رفاقت و دوستی های دست گردنی و مجالس خودی، یک جنبش انقلابی و سیاسی و متکی به انسانهای مبارز و رزمنده و متشکل و متحزب است. مردم به دنبال عافیت طلبان و غیر انقلابیون، به کسانی که حاضر نیستند بخاطر عواقب دفاع از کمونیسم قطره ای عرق بریزند، به صرف تکرار ملال آور عبارات رنگین و جملات فرموله شده، نمیروند. از قدیم گفته اند با حلوا حلوا کردن دهان شیرین نمیشود. این سیر رو به قهقراء و اطراق در کمونیسم بی تاثیر و "کم خطر" به حال و منافع زندگی شخصی، برای من که شخصا نیز شاهد بوده ام که مبانی کمونیسم کارگری در انتقاد انقلابی به بی تاثیری کمونیسم های موجود، فرموله؛ و در جدالها و مصافهای سخت و پیچیده، در هیات حزبی انقلابی و تاثیر گذار قد برافراشت، یک فاجعه، چه شخصی و یا سیاسی است.

با اینحال جامعه خودکشی نمیکند و من شخصا نیز هنوز امیدوارم که کمونیسمی که من به آن تعلق دارم، در برابر قیل و قال کمونیسم انزوا، زینتی، متخصص در متفرق کردن و مایوس و پاسیو کردن حتی صفوف مستمعین ساکت دوایر خودی، کمر راست کند. روزنه هایی از امید به روی ما مدافعان و مبارزان کمونیسم کارگری، به اتکاء نیروی بالنده ای که هیچ خاطره ای از علل "درونی" دسته بندیها و باند بازیها و خرده حسابها و مقام پرستی ها و لم دادن بر پُست و صندلی های مُفت چنگ که بر ویرانه های تحزب کمونیسم کارگری شکل گرفتند و ممکن شدند، باز است. انتظاری غیر واقعی نیست که گرچه بسیار سخت است، اما شدنی و ممکن است که در جریان بزیر کشیدن رژیم اسلامی، مدافعان راستین کمونیسم، راسا و مستقیماً بدون توکل به هیچ امداد غیبی آستین ها را بالا بزنند و دست اندر کار سازماندهی و راه اندازی هسته ها و حوزه های واقعی یک حزب سیاسی کمونیستی بشوند. ادبیات غنی این کمونیسم موجود و در دسترس است. نتیجه چنین حرکتی، حتی اگر در سطح سیاسی و در معادلات تغییر قدرت سیاسی، چشمگیر نباشد، اما بطور واقعی طبقه کارگر و مردم ایران را در مواجهه با هر حکومت جانشین و بدیل اسلام سیاسی، و در سیر از سرگیری پروسه انباشت سرمایه در ایران، به مراتب در مقایسه با آنچه انقلابات از بالا، مخملی و رنگی و زرد و

خصلت کمون

کارل مارکس

پیش نویس اول جنگ داخلی در فرانسه

ماشین دولتی متمرکزی که با ارگانهای فراگیر و پیچیده نظامی، بوروکراتیک، روحانی و قضائی‌اش، چون مار بوآ جامعه مدنی حاضر را در چنبره خود میگیرد (اسیر میکند)، ابتدا در دوران سلطنت مطلقه بمثابه حربه جامعه نوپای مدرن در مبارزه برای رهایی از چنگ فئودالیسم، ساخته و پرداخته شد. امتیازات تیولداری اشراف، شهرها و روحانیون قرون وسطی به متعلقات یک قدرت دولتی یگانه تبدیل شدند؛ بحوی که صاحب منصبان فئودالی جای خود را به مأمورین حقوق‌بگیر دولتی دادند، سلاحها از کف ملزمین قرون وسطایی ملاکین و نظمیه‌های شهروندان به یک ارتش دائمی انتقال یافت، و هرج و مرج بی‌قاعده و رنگارنگ قدرتهای متعارض قرون وسطائی جای خود را به طرح نظم یافته یک قدرت دولتی با تقسیم کار سیستماتیک و مبتنی بر سلسله مراتب سپرد. انقلاب اول فرانسه که وظیفه پی‌ریزی وحدت ملی (ایجاد یک ملت) را در مقابل خود داشت، ناچار بود هر استقلال محلی، منطقه‌ای، شهری و ایالتی را بکلی در هم شکند. در واقع انقلاب ناچار بود که تمرکز و سازماندهی قدرت دولتی را که سلطنت مطلقه آغاز کرده بود، تداوم بخشد، و حوزه عمل و ملحقات قدرت دولتی، تعداد ابزارها، استقلال آن را از، و حکومت ماوراء طبیعی آن را بر جامعه واقعی، آنچه که در حقیقت جانشین حکومت ماوراء طبیعی قرون وسطایی و قدیسین آن میشد، توسعه دهد. هر امر مجزا و کوچکی که روابط گروههای اجتماعی بوجود آورده بود از جامعه جدا شده، و بمثابه امر دولت، در مقابل و مستقل از جامعه تثبیت شد؛ و آنگاه تحت اداره کاهنان دولتی‌ای قرار گرفت که با سلسله مراتب دقیقاً مشخص شده‌ای انجام وظیفه میکردند.

این غده انگلی [روئیده بر] جامعه مدنی، که خود را قرینه ایده‌آل آن قلمداد میکرد، تحت حاکمیت بناپارت اول به منتهای بلوغ خود رسید. اعاده سلطنت و حکومت سلطنتی ژوئیه [۱۸۳۰] جز تقسیم کار بیشتر چیزی بر آن نیفزود. این تقسیم کار به همان نسبتی که تقسیم کار درون جامعه مدنی امور جدید و در نتیجه عرصه‌های جدید برای عملکرد دولت فراهم میآورد، رشد میکرد. جمهوری پارلمانی فرانسه و حکومتهای سراسر قاره اروپا، در جریان مبارزه‌شان علیه انقلاب ۱۸۴۸، به همراه اقدامات سرکوبگرانه‌ای که در قبال جنبش توده‌ای آغاز میکردند، الزاماً ابزارهای عملکرد و تمرکز این قدرت حکومتی را نیز تقویت مینمودند. بدینسان کلیه انقلابات [معاصر]، بجای کنار زدن این بختک مرگبار دستگاه دولتی، صرفاً آن را کاملتر کردند. در جنگ قدرتی که بین جناحها و احزاب طبقات حاکمه در جریان بود، اشغال، تصرف، کنترل و هدایت این دستگاه عریض و طویل حکومتی، عمدتاً غنیمت جنگی طرف فاتح محسوب میشد. دستگاه دولتی، که بر محور شکل‌گیری ارتشهای دائمی بزرگ، انبوهی از انگلهای دولتی و قرضه‌های هنگفت دولتی استوار بود، در دوران سلطنت مطلقه سلاحی شد در دست جامعه مدرن در مبارزه‌اش علیه فئودالیسم؛ مبارزه‌ای که در انقلاب فرانسه به اوج پیروزی خود رسید. و آنگاه تحت حاکمیت بناپارت اول، مبدل به ابزاری گردید که توسط آن نه فقط انقلاب و تمامی آزادیهای همگانی پامال شد، بلکه همچنین انقلاب فرانسه توانست به خارج از مرزهایش دست

بیاندازد و در قاره اروپا بجای سلطنتهای فئودالی، حکومتهای کمابیش از نوع فرانسه ایجاد نماید. در دوران اعاده سلطنت و حکومت سلطنتی ژوئیه، این دستگاه نه تنها به ابزاری در خدمت طبقه متوسط جهت اعمال قهری سلطه طبقاتیش تبدیل گردید، بلکه توسط آن و با تخصیص کلیه مقامات نان و آب دار به خانواده‌های این طبقه، استثمار دیگری به استثمار مستقیم مردم افزوده شد. و سرانجام در دوران مبارزه انقلابی ۱۹۴۸ بصورت وسیله‌ای در خدمت قلع و قمع آن انقلاب و سرکوب کلیه آرمانهای رهایی‌بخش توده‌های مردم درآمد. طفیلی دولت، اما، آخرین مرحله تکوین خود را در دوران امپراتوری دوم از سر گذراند. قدرت حکومتی، با ارتشی دائمی‌اش، با بوروکراسی فراگیرش، با روحانیت عوامفریبش، و با سلطه مراتب قضائی چاکرمنش‌اش، چنان مستقل از خود جامعه رشد کرده بود که حتی یک ماجراجوی مسخره درجه دوم در رأس یک دارودسته از او باش جنایتکار و حریص توانست از عهده اداره‌اش برآید. [اینجا دیگر دستگاه دولت] به دستاویز «ائتلاف مسلحانه اروپای کهنه» بر علیه دنیای نوینی که انقلاب ۱۷۸۹ بنا نهاده بود نیازی نداشت. [اینجا دیگر دولت] ملزم نبود که بصورت ابزار سلطه طبقاتی که از سیستم پارلمانی، یا مرجع قانونگذار خود تبعیت میکند، ظاهر شود. [اینجا دیگر قدرت حکومتی] منافع حتی طبقات حاکم را هم زیر پا گذاشت؛ طبقات حاکمی که جای نمایش پارلمانی‌شان را هیاتهای قانونگذار انتصابی و مجلس سناتورهای حقوق‌بگیر گرفته بود، [و در عین حال] خودشان از طریق آراء عمومی توافق همگانی‌شان را در برسمیت شناختن ضرورت حفظ «نظم» - یعنی یوغ زمینداران و سرمایه‌داران برگردانده تولیدکننده - با صدور جواز سلطه بلامنازع دولت اعلام کرده بودند. پشت پرده مندرس نمایش مسخره‌ای از گذشته، کاخی از تبهکاری پنهان میشد که محل رونق محافل عیش و نوش فساد موجود، جشن پیروزی انگلی‌ترین جناح یعنی کلاهدارداران مالی، و میدان عرض اندام و ولنگاری کلیه آثار ارتجاعی ادوار سابق بود. بدینسان بود که قدرت دولتی آخرین و کاملترین تجلی خود را در امپراتوری دوم باز یافت. امپراتوری‌ای که در ظاهر امر، پیروزی نهایی قدرت دولت بر جامعه بنظر میرسید، ولی در واقع مجلس عیش و نوش و عربده‌کشی فاسدترین عناصر آن جامعه را بنمایش میگذاشت. به چشم بیرون گود نشستنگان، آنچه رخ میداد غلبه قوه مجریه بر قوه مقننه، و شکست نهایی آن شکل از سلطه طبقاتی که خود را حاکمیت تمام عیار جامعه قلمداد میکرد، بدست شکلی دیگر که خود را قدرتی مافوق جامعه میدانست، بود. اما در حقیقت، [این امپراتوری] شرم‌آورترین، و تنها شکل ممکن سلطه طبقاتی بود؛ چیزی که برای خود طبقات حاکم نیز، به همان اندازه‌ای که برای طبقات زحمتکشی که به زنجیر آن کشیده میشوند، خفت بار بحساب می‌آمد.

۴ سپتامبر در واقع امر، چیزی جز اعاده حیثیت از جمهوری در مقابل دلکج ماجراجویی که سلاخ آن بشمار میرفت، نبود. آنتی‌تز واقعی خود امپراتوری، یا به عبارت دیگر، آنتی‌تز واقعی قدرت دولتی، یعنی قوه مجریه متمرکزی که امپراتوری دوم چیزی جز نسخه رنگ و رو رفته‌ای از آن نبود، کمون بود. قدرت دولتی در واقع نیرویی بود در خدمت عروج و شکل‌گیری طبقه متوسط؛ بدین صورت که ابتدا وسیله‌ای شد برای در هم شکستن فئودالیسم، و سپس ابزاری گردید در جهت در هم شکستن آرمانهای رهایی‌بخش تولیدکنندگان - یعنی طبقه کارگر. تمام واکنشها و کلیه انقلابات [معاصر] تنها به انتقال این قدرت متشکل - نیروی سازمانیافته‌ای که بردگی کار را تضمین میکند - از دستی بدست دیگر، و از جناحی به جناح دیگر طبقات حاکم کمک رساندند. [این قدرت متشکل] بمثابه وسیله غارت و انقیاد در خدمت طبقات حاکم قرار داشت. [این قدرت] از هر تحول جدید

در واقع سیادت تمام عیار پارلمانتاریسم را اعلام کرد. امپراتوری دوم که مخلوق همین پارلمانتاریسم بود، خالقش را به هلاکت رساند. بدین ترتیب، پارلمانتاریسم دیگر در فرانسه مُرده بود، و بی‌شک انقلاب کارگری ابداً خیال زنده کردن آن را در سر نداشت.

اما گویی این شکل از سلطه طبقاتی به کناری زنده شد تا قوه مجریه، یعنی دستگاه حکومتی دولت، بزرگترین و تنها عامل تهاجم به انقلاب گردد.

* * *

کمون، یعنی جذب مجدد قدرت دولتی توسط جامعه، جامعه‌ای که با نیروهای زنده خودش تعریف میشود و نه با نیروهایی که آن را تحت کنترل و انقیاد دارند؛ یعنی توسط خود توده‌های مردم که بجای نیروی متشکل سرکوب کننده‌شان، نیروی خودشان را سازمان میدهند. [کمون] یعنی استقرار آن شکل سیاسی که بر رهایی اجتماعی توده‌های مردم ناظر است، بجای آن نیروی ساختگی جامعه که توسط دشمنان آنها و برای سرکوب آنها بکار گرفته میشد (نیروی که توسط سرکوبگرانشان ضبط شده بود) (نیروی خود توده‌های مردم که علیرغم و بر علیه خودشان سازمان یافته بود). این شکل، مانند تمام پدیده‌های بزرگ، شکلی ساده بود. [تجربه] انقلابات گذشته - اینکه همیشه فرصت ضروری برای تحولات تاریخی، در همان گرماگرم پیروزی توده‌ای و به محض اینکه انقلاب سلاح پیروزی را تحویل میداد تا علیه خودش بکار گرفته شود؛ از دست میرفت - قبل از هر چیز در استقرار گارد ملی بجای ارتش انعکاس یافت.

”برای اولین بار پس از ۴ سپتامبر، جمهوری از چنگ **حکومت دشمنان** آزاد شده است... در شهر یک میلیس ملی مستقر میشود که **بر عکس ارتش دائمی که از حکومت در مقابل شهروندان دفاع میکند**، امر دفاع از شهروندان در مقابل قدرت **حکومت** (را) بعهده دارد.“ بیانیه کمیته مرکزی کمون، مورخ ۲۲ مارس)

(کافی بود که مردم این میلیس را در سطح کشوری سازمان دهند تا شرّ ارتشهای دائمی از سرشان باز شود؛ انحلال فوری [ارتش]، این منشاء مالیاتها و قرضه‌های دولتی، و این خطر دائمی غصب مجدد حکومت از جانب سلطه طبقاتی، خواه از نوع متعارف سلطه طبقاتی و خواه از نوع ماجراجویی که خود را ناجی همه طبقات معرفی کند، اولین شرط اقتصادی اساسی برای کلیه پیشرفتهای اجتماعی است). این اقدام در عین حال مطمئن‌ترین تضمین در مقابل تجاوز خارجی است، در واقع وجود دستگاه پُرخرج ارتش را برای همه دولتهای دیگر غیرممکن میکند. و نیز دهقان را از پرداختن «مالیات خون» و از شرّ بزرگترین منشاء مالیاتها و قروض دولتی خلاص میسازد. همینجا معلوم میشود که **برای دهقان**، کمون **یک فرصت تنفس** و کلام اول رهایی اوست. پس «پلیس مستقل» منحل گردید و جای اشرار خود را به خادمین کمون داد. حق رأی همگانی تا کنون بنوعی، چه برای گرفتن مجوز پارلمانی «قدرت مقدس دولتی» و چه بعنوان برگی در دست طبقات حاکمه، مورد سوء استفاده قرار میگرفت تا که جواز (انتخاب ابزارهای) سلطه طبقاتی [از نوع] پارلمانی برای یک دوره صادر گردد. کمون برای اولین بار این حق رأی همگانی را به هدف واقعی آن مربوط کرد؛ یعنی حقی برای انتخاب خادمین اداره امور و ابتکارات مردم توسط خود کمونهای مردم. [کمون] آن تصور [را بباد داد] که گویی اداره امور، سیاست و حکومت کردن، اموری مرموز و فونکسیونهای ماوراء زمینی هستند که بایستی به جماعتی تعلیم دیده سپرده شوند؛ یعنی به قشر کاسه‌لیسان و مفتخوارانی با چیره و مواجب هنگفت، انگلهای دولتی‌ای که تکیه زده بر مقامات

نیروی تازه‌ای میگرفت. [این قدرت] در خدمت سرکوب هر خیزش توده‌ای قرار میگرفت و هر بار پس از اینکه طبقه کارگر میجنگید و مأموریت انتقال قدرت را از یک دسته از سرکوبگرانش به دسته دیگر بپایان میرساند، جهت سرکوب خودش بکار گرفته میشد. از این رو [کمون]، انقلابی بر علیه این یا آن شکل «مشروع»، «قانونی»، «جمهوری» و یا «سلطنتی» قدرت دولتی نبود. بلکه انقلابی بود علیه نفس **دولت**، این سقط جنین ماوراء طبیعی جامعه؛ انقلابی بود که مردم برای باز پس گرفتن کنترل زندگی اجتماعی خودشان برپا داشتند، این دیگر انقلابی نبود که قدرت متشکل حکومتی را از یک جناح طبقات حاکمه به جناحی دیگر منتقل کند، بلکه انقلابی برای درهم شکستن خود این ماشین منفور سلطه طبقاتی بود. [کمون] از آن نوع مبارزات نیم‌بندی که بین اشکال اجرایی و پارلمانی سلطه طبقاتی درمیگیرد نبود، بلکه شورشی بود علیه این هر دو شکل؛ اشکالی که مکمل یکدیگرند، و شکل پارلمانی در واقع چیزی جز فریبکاری قوای اجرایی نیست. امپراتوری دوم شکل نهایی این دولت غاصب بود؛ در حالی که کمون نفی صریح آن، و بنابراین، طلایهدار انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم بود. از اینرو، علیرغم هر آنچه که در پاریس بسرش بیاید، کمون سراسر گیتی را در خواهد نوردید. غریو خوش آمد طبقه کارگر اروپا و آمریکا بلافاصله از آن بعنوان کلام سحرآمیز رهایی استقبال کرد. [در برابر آن]، افتخارات و اعمال ماقبل تاریخی فاتحان پروسه همچون تخیلات وهم‌آلود گذشته‌ای دور بنظر میرسد.

تنها طبقه کارگر بود که میتوانست با کلام «کمون»، این آرمان نوین را بیان کند و با کمون رزمنده پاریس پرچم آن را بیافزاید. آخرین شکل تجلی قدرت دولتی، یعنی امپراتوری دوم، هر چند افتخارات طبقات حاکمه را زیر پا میگذاشت، و ظاهرسازی‌های پارلمانی آنها را در مورد «خودگردانی» بباد میداد، در واقع تنها شکل ممکن، و آخرین شکل ممکن سلطه این طبقات بود. علیرغم آنکه این شکل حکومتی، از آنها بلحاظ سیاسی خلع ید میکرد، ولی در عین حال مجلس عیش و نوشی بود که در پناه آن تمام تباهی‌های رژیم سیاسی و اقتصادی‌شان امکان سلطه تمام عیار مییافت. بورژوازی متوسط و کوچک، بخاطر شرایط اقتصادی زیست‌شان، نمیتوانستند پرچمدار انقلابی جدید باشند، و بناچار با بایستی پا جای پای طبقات حاکم میگذاشتند، و با دنباله‌رو طبقه کارگر میشدند. دهقانان پایگاه اقتصادی منفعل امپراتوری دوم را تشکیل میدادند، امپراتوری‌ای که آخرین پیروزی **دولت** منفک و مستقل از جامعه را بنمایش میگذارد. تنها پرولترها بودند که مُلهم از وظیفه اجتماعی جدیدی که کل جامعه در مقابلشان قرار میداد، یعنی امحاء کلیه طبقات و حاکمیت طبقاتی، قدرت انهدام دستگاه سلطه طبقاتی - یا عبارت دیگر دولت، یعنی آن حکومت متمرکز و متشکلی که بجای آنکه خادم جامعه باشد، آقایی بر آن را غصب کرده بود - را داشتند. امپراتوری دوم، این منتهای بلوغ و در عین حال اوج هرزگی دولت بر تخت کلیسای قرون وسطی تکیه زده بود، فلسفه وجود خود را از مبارزه فعالانه طبقات حاکم علیه پرولترها، مبارزه‌ای که حمایت منفعل دهقانان را با خود داشت، کسب کرده بود. این امپراتوری در تقابل با پرولترها جان گرفته بود، و بوسیله آنها نیز از پای درآمد. [این انهدام] تنها متوجه شکل ویژه‌ای از قدرت دولتی (متمرکز) نبود، بلکه دولت را در قدرتمندترین شکل تجلی آن، که خود را با استقلال ظاهری‌اش از جامعه تعریف میکرد، و به این اعتبار، همچنین آن را در منتهای ابتدالیش، سراپا آغشته به تبهکاری و غرق در فساد مطلق در داخل کشور و ناتوانی مطلق در خارج، هدف قرار داده بود.

دوران پارلمانتاریسم در فرانسه بسر آمده بود. دوره حکومت جمهوری پارلمانی از ماه مه ۱۸۴۸ تا مقطع کودتا، کلام آخر و

اجتماعی طبقه کارگر و بطریق اولی احیای عمومی بشریت نیست، بلکه ابزار سازمانیافته عمل است. کمون کار مبارزه طبقاتی را که از طریق آن طبقه کارگر برای امحاء کلیه طبقات، و بنابراین سلطه طبقاتی، تلاش می‌ورزد، یکسره نمیکند. (چرا که کمون منافع ویژه‌ای را نمایندگی نمیکند. آنچه وی نمایندگی میکند آزادی «کار» است، یعنی آن شرط بنیادی و طبیعی زندگی فردی و اجتماعی که فقط از طریق زورگویی، تقلب و تمهیدات ساختگی از جانب اقلیتی بر اکثریتی تحمیل می‌گردد.) کار کمون فراهم آوردن آن شرایط معقولی است که در آن مبارزه طبقاتی بتواند به انسانی‌ترین و عقلانی‌ترین وجه ممکن، مراحل مختلف خود را طی کند. کمون ممکن است موجد واکنشهای قهرآمیز و انقلابیاتی به همان میزان قهرآمیز شود. کمون رهای کار را، که هدف والای آن است، با از میان بردن کار غیرمولد و مخرب انگلهای دولتی؛ با قطع کردن سرچشمه‌هایی که سهم عظیمی از تولید اجتماعی را فدای سیر کردن هیولای دولت میکند از یک طرف، و از طرف دیگر از طریق اداره واقعی امور محلی و کشوری، با حقوقهایی برابر دستمزد کارگران، آغاز میکند. بنابراین کمون در بدو امر با یک صرفه‌جویی عظیم، با فرمهای اقتصادی همراه با تحولات سیاسی، آغاز بکار میکند.

زمانی که سازمان کمونی در سطح کشوری بطور قطع مستقر گردد، هنوز این امکان باقی میماند که قیامهای پراکنده برده‌داران، آن را با شرایط سختی مواجه گردانند. این شرایط سبب خواهد شد که کار پیشرفت آرام دچار وقفه گردد، ولی با قرار دادن شمشیر در کف انقلاب اجتماعی، جنبش را تسریع خواهد کرد.

طبقه کارگر میداند که باید از مراحل مختلف مبارزه طبقاتی عبور کند. او میداند که تفوق شرایط کار آزاد و اشتراکی بر شرایط بردگی کار نیاز به زمان دارد. این طبقه واقف است که (تحول اقتصادی) نه تنها در گرو تحول در توزیع است، بلکه همچنین مستلزم یک سازمان جدید تولید هم هست؛ یا بعبارت دیگر، [این تحول مستلزم] رها ساختن اشکال اجتماعی تولید در کار سازمانیافته کنونی (منبعث از صنعت کنونی) از قید و بند بردگی و از خصلت طبقاتی کنونی آنها، و نیز هماهنگ نمودن آنها در سطوح کشوری و بین‌المللی است. کارگران میدانند که این کار نوسازی بارها بخاطر مقاومت منافع انحصارطلبانه و خودخواهی‌های طبقاتی ترمز خواهد شد و از آن ممانعت بعمل خواهد آمد. آنها میدانند که «عملکرد خودبخودی قوانین طبیعی سرمایه و مالکیت ارضی» تنها طی یک پروسه تکامل شرایط نوین جای خود را به «عملکرد خودبخودی قوانین کار آزاد و اشتراکی» خواهد داد؛ درست همانطوری که «عملکرد خودبخودی قوانین اقتصادی برده‌داری» جای خود را به عملکرد خودبخودی قوانین اقتصادی سرواژه» داد. اما کارگران در عین حال واقف هستند که از طریق شکل کمونی سازماندهی سیاسی میتوان در این راه گامهای بزرگی برداشت، و میدانند که زمان آن فرارسیده است که این جنبش را برای خود و بشریت آغاز کنند.

مترجم فرهاد نیکو

*تمام پراوتزها و مطالب درون آنها از متن اصلی است.
*ترجمه از متن انگلیسی، جلد ۲۲ کلیات آثار مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس - پیش نویس اول جنگ داخلی در فرانسه) - تاریخ نگارش ژوئیه ۱۸۷۰ تا ماه مه ۱۸۷۱)

منتشر شده در کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران - سال پنجم، شماره ۴۰ - خرداد ماه ۱۳۶۷، صفحات ۲۳ تا ۲۶

بالا تمام دانش توده‌های مردم را بخود جذب کرده و در رده‌های پایین‌تر سلسله مراتب بر علیه خود مردم بکار میگیرند. [کمون] سلسله مراتب دولت را کاملاً از میان برداشت و بجای اربابان متکبر مردم، خادمینی را گذاشت که در هر زمان قابل عزل بوده، و با تقبل مسئولیتهای واقعی بجای مسئولیتهای کاذب، تحت نظارت مداوم مردم انجام وظیفه مینمایند. آنها دستمزدی معادل دستمزد کارگران ماهر، یعنی معادل ۱۲ لیره در ماه دریافت میدارند. و بالاترین حقوقشان از ۲۴۰ لیره در سال تجاوز نمیکند؛ این حقوق سالیانه، مبلغی حدود یک پنجم حقوقی است که دانشمند معروف، پروفیسور هاگسلی Huxley، برای مایحتاج یک منشی «اداره آموزش مرکز» کافی دانسته است. تمام رمز و رموز دروغین و ادعاهای کذابی دولت با ظهور کمون بدور ریخته شد، کمونی که عمدتاً از کارگران ساده‌ای تشکیل شده بود که دفاع از پاریس را سازمان میدادند، با افسران بناپارت می‌جنگیدند، مایحتاج یک شهر عظیم را تأمین میکردند، کلیه مشاغل را که سابقاً بین حکومت، پلیس و مدیران تقسیم میشد، به عهده می‌گرفتند؛ و کارشان را در انظار مردم، بسادگی، در دشوارترین و پیچیده‌ترین شرایط انجام میدادند. کاری که مانند کار میلنون Milton در نگارش «بهشت گمشده» در ازای چند لیره ناقابل، در روز روشن، بدون ادعای خطاناپذیری، بدون مخفی شدن پشت درهای دفاتر و راجی، و عاری از شرم اعتراف به اشتباهات از طریق تصحیح آنها، صورت می‌گرفت. [کمون] تمام امور جامعه، یعنی امور نظامی، اداری و سیاسی را، در یک نظم واحد بمتابیه امور واقعی کارگران، و نه متعلقات پنهانی قشری تعلیم دیده تعریف کرد؛ (حفظ نظم در تلاطم جنگ داخلی و انقلاب) (اتخاذ تدابیری در رابطه با اصلاحات عمومی). هر اقدام کمون البته دارای اهمیتی ویژه بود، ولی بزرگترین اقدام کمون سازماندهی خودش بود، ک بطور فی‌البداهه، در شرایطی که دشمن خارجی در یک سو و دشمن طبقاتی در سوی دیگر کمین کرده بودند، صورت می‌گرفت؛ با حیانتش نیروی سازنده‌اش را و با عملش نظریه‌هایش را به اثبات میرساند. حضور کمون یک پیروزی بر فاتحان فرانسه بود. پاریس اسیر، با یک خیز جسورانه مجدداً رهبری اروپا را، نه با اتکاء به نیروی سبانه، بلکه با افراشتن پرچم رهبری جنبش اجتماعی و با مادیت بخشیدن به آرمانهای طبقه کارگر همه کشورها، احراز نمود.

اگر تمام شهرهای بزرگ بصورت کمون، با الگو قرار دادن [کمون] پاریس، سازمان یابند، هیچ دولتی قادر نخواهد بود که با یک یورش ناگهانی جنبش را غافلگیر و سرکوب کند. حتی با این گام مقدماتی، فرصت لازم برای گرفتن نتیجه کارها، که ضمانتی برای جنبش بحساب می‌آید، بدست خواهد آمد. سازماندهی تمام فرانسه بصورت کمونهای خودکار و خودگردان؛ جایگزینی ارتش دائمی با میلیس توده‌ای؛ برکناری انبوه انگلهای دولتی؛ قرار دادن معلمها بجای سلسله مراتب روحانی؛ سپردن کار قضاوت دولتی به ارگانهای کمونی؛ معمول داشتن حق رأی برای انتخابات نمایندگان کشوری، نه بعنوان وسیله حقه‌بازی حکومت قدر قدرت، بلکه بعنوان مجرای ابراز نظر آگاهانه برای کمونهای متشکل؛ تقلیل وظایف دولتی به معدودی وظایف در زمینه امور عمومی کشوری؛

کمون، چنین ساختاری است - **شکل سیاسی رهای اجتماعی**، [شکل سیاسی] آزادی کار از یوغ انحصارگران (برده کنندگان) وسایل کار، چه خود محصول کار باشد و چه هدیه طبیعت. دستگاه دولتی و پارلمانتاریسم زندگی واقعی طبقات حاکم را تشکیل نمیدهند، بلکه صرفاً ارگانهای عمومی سازمانیافته سلطه آنان، و ضمانت سیاسی و فرم بیان نظم کهنه امور هستند. به همین ترتیب هم کمون جنبش

پیشگفتار I فریدریش انگلس

به جزوه "کار مزدی و سرمایه" II

این جزوه اولین بار به صورت یک سری سرمقاله در روزنامه جدید راین[*] منتشر شد، که شروع آن ۴ آوریل ۱۸۴۹ بود. مبنای این نوشته، سخنرانیهایی است که مارکس قبلاً در باشگاه کارگران آلمانی بروکسل در سال ۱۸۴۷ عرضه کرده بود. این سری مقالات هیچوقت به آخر نرسید. قول "ادامه دارد"، در زیر سرمقاله شماره ۲۶۹ این روزنامه، عملی نشده باقی ماند، و این نتیجه رخداد های گرفتار کننده آن زمان بود: تهاجم روسیه به مجارستان [۱]، و قیامهای مردم در دسدن Dresden، ایزرلون Iserlohn، البرفلد Elberfeld، منطقه پلاتینات Palatinat، و در بادن [۲] Baden، که منجر به توقیف روزنامه در ۱۹ مه ۱۸۴۹ شد. و در میان کاغذهایی که از مارکس به جا مانده بود هیچ نوشته‌ای که بنحوی ادامه این مجموعه مقالات باشد، پیدا نشد.

"کار مزدی و سرمایه" بعنوان یک جزوه مستقل در چندین طبع مختلف منتشر شده، که آخرینش توسط انجمن چاپخانه‌های تعاونی سونیس، در هوتینگن-زوریخ Hottingen-Zürich در سال ۱۸۸۴ بوده. تا حال، این طبع‌های مختلف دقیقاً حاوی همان کلمات و جملات مقالات اورژینال بوده‌اند. اما از آنجا که قرار است دستکم ۱۰ هزار نسخه از این چاپ حاضر بعنوان جزوه تبلیغاتی منتشر بشود، این سؤال ضرورتاً خودش را به من تحمیل میکند، که آیا خود مارکس، در این شرایط، باز تکثیر نعل بالنعل و بدون تغییر نوشته اورژینال را تأیید میکرد؟

مارکس، در سالهای دهه ۴۰ هنوز نقدش را از اقتصاد سیاسی تکمیل نکرده بود. این کار تا نزدیک اواخر دهه پنجاه هم به انجام نرسیده بود. در نتیجه، چنین نوشته‌هایی که قبل از آماده شدن کتاب "نقد اقتصاد سیاسی" او، منتشر شده بودند، در بعضی نکات با آنچه که پس از ۱۸۵۹ نوشته شدند، تفاوتی دارند، و حاوی عبارات و جملاتی هستند که از موضع نوشته‌های متأخرش، نادقیق، و حتی ناصحیح بنظر میرسند. حال، نیازی به گفتن نیست که در طبع‌های معمول، که عموماً برای همگان است، این موضع قدیمی، بعنوان بخشی از تکامل فکری مؤلف، جایگاه خودش را دارد؛ که هم مؤلف و هم همگان این حق مسلم برای تجدید چاپ بدون تغییر این آثار قدیمی‌تر را دارند. اگر چنین موردی بود، به هیچ وجه خیال تغییر حتی یک کلمه از آن را هم نمیداشتم. اما این مورد کاملاً متفاوتی است، چرا که این طبع تقریباً بطور دربست بقصد ترویج منتشر میشود. در چنین موردی، خود مارکس هم بی هیچ شبهه‌ای این اثر قدیمی مورخ ۱۸۴۹ را با نقطه نظرات جدیدش هماهنگ میکرد، و وقتی من در این طبع، تغییرات و اضافاتی معدود وارد میکنم که برای حصول این منظور در تمامی اساسش ضروری است، در خود احساس اطمینان میکنم که این عمل با روحیه او خوانایی دارد.

بنابراین، همین اول به خواننده میگویم که این جزوه همان جزوه‌ای نیست که مارکس در سال ۱۸۴۹ نوشت، بلکه بتقریب جزوه‌ای است که مارکس در سال ۱۸۹۱ مینوشت. بعلاوه، نسخه‌های بسیاری از نوشته اورژینال در دسترس است، و اینها عجلتاً کافی هستند، تا وقتی که من بتوانم آن را دوباره بدون تغییر، در آینده، در مجموعه کاملی از آثار مارکس، منتشر کنم.

تغییرات من حول یک نکته متمرکزند. طبق متن اورژینال، کارگر کار خود را در ازای مزد میفروشد، مزدی که از سرمایه‌دار دریافت میکند؛ طبق متن حاضر، کارگر نیروی کار خود را میفروشد. و در مورد این تغییر باید توضیح بدهم: به کارگران، برای

اینکه بفهمند که ما مشغول ملاحظاتی‌گری و بازی با کلمات نیستیم، بلکه اینجا با یکی از مهمترین نکات در کل قلمرو اقتصاد سیاسی سر و کار داریم؛ به بورژواها، برای اینکه قانع شوند که کارگران درس نخوانده، که دشوارترین تحلیلهای اقتصادی را میتوان باسانی حالیشان کرد، تا چه حد به "تحصیل‌کردگان" پرتبختر ما، که برایشان چنین مسائل حساسی تا آخر عمر لاینحل میماند، برتری دارند.

اقتصاد سیاسی کلاسیک [۳] از پراتیک صنعتی، این استنباط رایج تولیدکننده صنعتی را به عاریت گرفت، که او کار مستخدمینش را میخرد و بابتش پرداخت میکند. به این شکل فهمیدن این مفهوم، برای مقاصد مربوط به کسب و کار صنعتگر، حساب و کتابهای و محاسبه قیمتها، کاملاً مفید و کارساز بود. اما وقتی آن را سادملو حانه به درون اقتصاد سیاسی بردند، آنجا خطاها و سردرگمی‌های برآستی عجیب و غریبی به بار آورد.

اقتصاد سیاسی، این را یک حقیقت جا افتاده میداند، که قیمت‌های همه کالاها، از جمله قیمت کالایی که آن را "کار" مینامد، دائماً تغییر میکنند؛ که قیمتها در پی اوضاع و احوال پرتنوعی، که اغلب هیچ ربطی هم به نفس تولید خود کالاها ندارند، بالا و پایین میروند، بطوری که بنظر میرسد تعیین شدن قیمتها، بعنوان یک قاعده، به دست شانس و تصادف است. بنابراین، بمجرد اینکه اقتصاد سیاسی بعنوان یک علم وارد میدان شد، یکی از اولین وظائفش این بود که به دنبال قانونی بگردد که خودش را پشت این شانس و تصادف پنهان کرده، قانونی که بعینه قیمت‌های کالاها را تعیین میکند، و در واقعیت امر خود همین شانسها و تصادفها تحت کنترلش هستند. در میان قیمت‌های کالاها، که تغییر میکنند و در نوسان اند، گاه رو به بالا، گاه رو به پایین، به دنبال آن نقطه مرکزی ثابتی گشتند که این تغییرات و نوسانات در اطراف آن اتفاق میافتد. خلاصه، با شروع از قیمت کالاها، اقتصاد سیاسی به جستجوی ارزش کالاها افتاد، که قانون تنظیم کننده‌ای بود که توسط آن همه تغییرات قیمتها را میشد توضیح داد، و هم‌شان نهایتاً میتوانستند به آن تخفیف پیدا کنند و ساده شوند.

به این ترتیب، اقتصاد سیاسی دریافت که ارزش هر کالا، توسط کاری که در آن است و برای تولیدش لازم است تعیین میشود. این توضیح برای اقتصاد سیاسی رضایتبخش بود. و ما هم عجلتاً میتوانیم در همین نقطه مکث کنیم. اما برای اجتناب از پدیده‌ای، به خواننده یادآوری میکنم که امروز دیگر این توضیح کاملاً ناکافی شده است. مارکس اولین کسی بود که کیفیت ارزش-ساز کار را بطور همه-جانانه مورد بررسی قرار داد و کشف کرد که همه کاری که ظاهراً، یا حتی واقعاً، برای تولید یک کالا ضروری است، در همه موارد به این کالا، مقدار ارزش متناظر با کمیت کار مورد استفاده قرار گرفته را منتقل نمیکند. پس اگرچه امروز باختصار، مثل اقتصاددانانی چون ریکاردو Ricardo، میگوییم که ارزش هر کالایی توسط کار لازم برای تولیدش تعیین میشود، ما همیشه حدود و قیودی که مارکس در این رابطه تعریف کرده است را مد نظر داریم. همینقدر برای منظور الأمان بس است؛ اطلاعات بیشتر را میتوانید در نقد اقتصاد سیاسی مارکس پیدا کنید، که در سال ۱۸۵۹ بیرون آمد، و در جلد اول سرمایه.

اما به محض اینکه اقتصاددانان این حکم را که کار ارزش کالا را تعیین میکند در مورد خود کالای "کار" به کار گرفتند، از تناقضی به تناقضی دیگر افتادند. ارزش "کار" چطور تعیین میشود؟ با کار لازمی که در آن متجسم شده؟ اما چقدر کار در کار یک روز، یک هفته، یک ماه، یک سال یک کارگر متجسم شده است؟ اگر کار خودش میزان اندازه‌گیری همه ارزشها است، پس "ارزش کار" را میتوانیم فقط برحسب کار بیان کنیم. اما هنوز مطلقاً چیزی درباره ارزش یک ساعت کار نمیدانیم اگر همه آنچه درباره‌اش میدانیم این باشد که

فقط ۳ شیلینگ گرفته‌ام! سرمایه‌دار من به زمین و زمان قسم میخورد که ارزش کار ۱۲ ساعته من، ذره‌ای از ۳ شیلینگ بیشتر نیست، و اگر از او ۶ شیلینگ بخواهم ریشخند می‌کند. داستان از چه قرار است؟"

اگر قبلاً با بدست گرفتن ارزش کار به یک دور تسلسل باطل می‌افتادیم، حالا دیگر مطمئناً یکر است به یک تناقض لاینحل رانده می‌شویم. به دنبال پیدا کردن ارزش کار بودیم، و بیشتر از آنچه میخواستیم پیدا کردیم. برای کارگر، ارزش آن کار ۱۲ ساعته ۳ شیلینگ است؛ برای سرمایه‌دار ۶ شیلینگ، که ۳ شیلینگش را بعنوان مزد به کارگر می‌پردازد، و ۳ شیلینگ باقیمانده‌اش را در جیب خودش می‌گذارد. با این حساب، کار نه یک ارزش بلکه دو ارزش دارد، و بعلاوه دو ارزش خیلی متفاوت!

بمجرد اینکه ارزش‌ها را، حال به بیان پولی‌شان، به زمان کار تحویل کنیم، این تناقض، عجیب و غریب‌تر هم می‌شود. با آن کار ۱۲ ساعته، یک ارزش ۶ شیلینگ جدید خلق می‌شود. پس در ۶ ساعت، ارزش جدیدی که خلق می‌شود برابر ۳ شیلینگ است - همان مبلغی که کارگر برای کار ۱۲ ساعته دریافت می‌کند. برای ۱۲ ساعت کار، کارگر، بعنوان یک معادل، محصول ۶ ساعت کار را دریافت می‌کند. پس اجباراً به یکی از این دو نتیجه می‌رسیم: یا اینکه کار دو ارزش دارد، که یکی دو برابر دیگری است، یا اینکه ۱۲ برابر ۶ است! در هر دو حالت به خزعبلات محض می‌رسیم. هر چقدر هم که این قضیه را بچرخانیم و ببچانیم، تا وقتی از خرید و فروش "کار" و از "ارزش کار" صحبت کنیم، باز هم از چنگ این تناقض خلاص نمی‌شویم. درست همین هم بر سر اقتصاد سیاسی-دانان آمد. آخرین شاخه اقتصاد سیاسی کلاسیک - مکتب ریکاردو - عمدتاً بر سر لاینحل بودن این تناقض از پا در آمد. اقتصاد سیاسی کلاسیک خودش را به بن‌بست انداخته بود. کسی که راه برون‌رفت از این بن‌بست را کشف کرد کارل مارکس بود.

آنچه اقتصاددانان هزینه تولید "کار" فرض می‌کردند بدرست هزینه تولید بود، اما نه هزینه تولید "کار"، بلکه هزینه تولید خود کارگر زنده. و آنچه این کارگر به سرمایه‌دار می‌فروخت کارش نبود.

مارکس می‌گوید: "از همان وقت که کار او واقعاً شروع می‌شود، دیگر تعلقش به او به پایان می‌رسد، و لذا دیگر نمیتواند از جانب او به فروش برسد."

فوقش این است که او بتواند کار آینده‌اش را بفروشد - یعنی، این تعهد را بپذیرد که کار معینی را در وقت معینی انجام دهد. اما به این طریق، او کار نمی‌فروشد (که میبایست اول به انجام برسد)، بلکه در ازای یک پرداخت مورد توافق، او نیروی کارش را در اختیار سرمایه‌دار می‌گذارد برای یک مدت زمان معین (در حالت وقت-مزدی)، یا برای انجام یک وظیفه معین (در حالت قطعه-مزدی). او نیروی کارش را گرایه میدهد یا می‌فروشد. اما این نیروی کار به وجود شخص او ننیده است و از آن قابل جدا شدن نیست. هزینه تولید نیروی کارش، بنابراین، با هزینه تولید خودش منطبق است؛ آنچه که اقتصاددان هزینه تولید کار می‌خواند در واقع هزینه تولید کارگر است، و به همین حساب نیروی کارش. و لذا ما هم میتوانیم از هزینه تولید نیروی کار به ارزش نیروی کار برگردیم، و کمیت کار اجتماعی که برای تولید کمیت معینی از نیروی کار لازم است را تعیین کنیم، همان کاری که مارکس در فصل "خرید و فروش نیروی کار" [جلد اول سرمایه] کرده است.

بسیار خوب، بعد از اینکه کارگر نیروی کارش را فروخت چه می‌شود، یعنی بعد از آنکه او نیروی کارش را در اختیار سرمایه‌دار گذاشت در ازای مزدی مورد توافق - اعم از وقت-مزدی یا قطعه-مزدی؟ سرمایه‌دار کارگر را به کارگاه یا کارخانه‌اش می‌برد، جایی که همه اقلام لازم برای انجام کار در دسترس اند - مواد خام، مواد کمی

برابر یک ساعت کار است. این طور که حتی یک سر سوزن هم به هدفمان نزدیک نشده‌ایم؛ دائم داریم دور یک دایره می‌چرخیم.

اقتصاددانان کلاسیک، بنابراین حکم دیگری را آزمودند، که میگفت: ارزش هر کالا برابرست با هزینه تولیدش. اما هزینه تولید "کار" چقدر است؟ برای جواب دادن به این سؤال، اقتصاددانان مجبورند منطق را کمی بیش از حد کش بدهند. بجای تحقیق در هزینه تولید خود کار، که متأسفانه قابل تحقیق نیست، حال هزینه تولید کارگر موضوع تحقیقشان شد. و این یکی را میشود با دقت تعیین کرد. این بر حسب زمان و اوضاع و احوال تغییر میکند، اما در یک شرایط مشخص جامعه، در یک مکان مشخص، و در یک رشته مشخص از تولید، آن هم مشخص است، دستکم در درون یک محدوده کوچک. ما امروز تحت رژیم تولید کاپیتالیستی زندگی میکنیم، که در آن یک طبقه عظیم و مدام فزاینده از جمعیت فقط میتواند بشرط آنکه برای صاحبان وسایل تولید - ابزارها، ماشین‌ها، مواد خام، و وسایل معیشت - در ازای مزد کار کند زنده باشد. بر پایه این شیوه تولید، هزینه تولید کارگر عبارت است از جمع وسایل معیشتی (یا قیمتشان بر حسب پول) که بطور متوسط برای قادر ساختن او به کار لازم اند، برای ابقای توانی که در او برای کار هست، و برای جانشین کردن کارگر دیگری به جای او - وقتی بعلت پیری، بیماری، یا مرگ از بین می‌رود - به عبارت دیگر، برای پرورش دادن طبقه کارگر به تعداد لازم.

فرض کنیم که قیمت پولی این وسایل معیشت بطور متوسط ۳ شیلینگ در روز باشد. کارگر ما بنابراین روزی ۳ شیلینگ از کارفرمایش می‌گیرد. در مقابل، سرمایه‌دار او را سر کار می‌گذارد، مثلاً ۱۲ ساعت در روز. سرمایه‌دار ما بعلاوه پیش خودش کمابیش اینطور حساب میکند: فرض کنیم که کارگر ما (یک تراشکار) باید یک قطعه ماشین را در عرض یک روز بسازد و تحویل بدهد. مواد خام (آهن و برنز به شکل از پیش آماده) ۲۰ شیلینگ هزینه دارد. ارزش ذغال‌سنگ مصرفی ماشین بخار، استهلاک خود ماشین بخار که ماشین تراش را می‌چرخاند، و استهلاک سایر ابزارهایی که کارگر ما با آنها کار میکند، برای یک روز و یک کارگر هم یک شیلینگ است. مزد یک روز هم مطابق فرضمان ۳ شیلینگ. سرجمع میشود ۲۴ شیلینگ برای آن قطعه که می‌سازیم.

اما، سرمایه‌دار حساب میکند که بطور متوسط بابت همین قطعه، از مشتری ۲۷ شیلینگ می‌گیرد، یعنی ۳ شیلینگ بیشتر و بالاتر از پولی که گذاشته.

این ۳ شیلینگی که نصیب سرمایه‌دار میشود از کجا می‌آید؟ بنا به ادعای اقتصاد سیاسی کلاسیک، کالاهای در یک دور نسبتاً طولانی به همان قیمتی فروخته میشوند که ارزش دارند، یعنی به همان قیمتی فروخته میشوند که متناظر است با مقادیر لازم کاری که در آنها هست. پس میبایست قیمت میانگین قطعه ماشین ما - ۲۷ شیلینگ - برابر ارزشش باشد، یعنی برابر با مقدار کاری که در آن متجسم شده است. اما از این ۲۷ شیلینگ، ۲۱ شیلینگش ارزشهایی بودند که قبل از آنکه تراشکار دست بکار شود، وجود داشتند؛ ۲۰ شیلینگ در شکم مواد اولیه بود، یک شیلینگ در سوخت مصرفی در خلال کار و در ماشین‌آلات و ابزارهای بکار رفته در پروسه و سودمندی‌شان که به ارزشی به اندازه این مبلغ کاهش پیدا کرده. ۶ شیلینگ باقی میماند، که به ارزش مواد خام اضافه شده است. اما طبق نظر اقتصاددانان ما، اینها، یعنی همین ۶ شیلینگ فقط از طریق کار اضافه شده به مواد خام توسط کارگر میتوانسته است پدید بیاید. ۱۲ ساعت کار او، طبق این نظر، یک ارزش ۶ شیلینگی خلق کرده است. بنابراین ارزش کار ۱۲ ساعته او معادل ۶ شیلینگ است. پس بالأخره کشف کردیم که "ارزش کار" چیست.

"همینجا صبر کن!" تراشکار ما فریاد می‌زند "۶ شیلینگ؟ اما من که

ابزارها، و پول، که آنها را قادر میسازد که نیروی کار طبقه کارگر را بخرند. از این رو، طبقه کارگر فقط بخشی از کل آن توده محصولاتی که خودش تولید کرده است را پس میگیرد. و همانطور که دیدیم، بخش دیگر، که طبقه سرمایه‌دار تصاحب میکند، و فویش مجبور است آن را فقط با طبقه ملاکان زمین شریک شود، با هر کشف و نوآوری جدید افزایش پیدا میکند، در حالی که سهمی که نصیب طبقه کارگر میشود (بطور سرانه) اگر هم بیشتر شود، خیلی کم و بسیار باهستگی است، گاهی ادا هیچ، و در شرایط معینی هم ممکن است حتی کاهش پیدا کند.

اما این کشفیات و نوآوریها که با سرعتی روزافزون از پی هم می‌آیند، این مولدیت کار انسان که هر روز از روز پیش در مقیاسهایی بی سابقه فزونی میگیرد، نهایتاً تعارضی را موجب میشود، که در آن اقتصاد کاپیتالیستی حاضر باید ویران شود. از یک سو ثروتی بی اندازه و وفور محصولات که خریداران قادر به وفق یافتن با آن نیستند. از سوی دیگر، توده عظیمی از جامعه پرولتریزه شده، به کارگر مزدی تبدیل شده، و لذا تواناییش را برای اینکه از این وفور نصیبی ببرد از دست داده است. پاره کردن جامعه به یک طبقه کوچک بی اندازه ثروتمند، و یک طبقه بزرگ از کارگران مزدی محروم از هر نوع دارایی، موجب میشود که این جامعه در زیر وفور خودش خفه شود، در حالی که اکثریت عظیم اعضایش، ذره‌ای یا به هیچ وجه، در برابر محرومیت و نیاز مفرط حفاظی ندارند.

این وضع هر روز مهم‌تر و زائدتر میشود. باید از شرش خلاص شد؛ میتوان از شرش خلاص شد. یک نظم اجتماعی جدید امکان‌پذیر است، که در آن اختلافات طبقاتی امروزی ناپدید شده‌اند، و در آن - شاید پس از یک دوره انتقالی کوتاه، که بلحاظ اخلاقی به هر حال بسیار مفید خواهد بود، گرچه از جنبه‌های دیگر تا حدی ناکافی - وسایل زندگی، وسایل لذت بردن از زندگی، وسایل رشد و فعالیت همه قابلیت‌های فکری و جسمی، از طریق استفاده سیستماتیک از و توسعه بیشتر قدرتهای عظیم تولیدی جامعه، که همین الان هم نزدمان موجود است، و با تعهد مساوی همگان به کار کردن، وجود خواهد داشت. و این که کارگران هر چه بیشتر مصمم میشوند تا این نظم اجتماعی جدید را متحقق کنند، در دو سوی این اقیانوس در این طلوع روز مه، و در روز یکشنبه سوم ماه مه، به اثبات خواهد رسید. [۴]

فریدریش انگلس

لندن، ۳۰ آوریل ۱۸۹۱

زیرنویس‌ها

[*] Neue Rheinische Zeitung "روزنامه جدید راین" نشریه‌ای است که از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ به سردبیری کارل مارکس در شهر کلن منتشر میشد. (توضیح از انگلس)

[۱] قوای مسلح نزار در سال ۱۸۴۹ به مجارستان حمله کردند تا خاندان اتریشی هابسبورگ Hapsburg را در قدرت نگه‌دارند.

[۲] قیام خودبخودی در آلمان در ماههای مه تا ژوئیه ۱۸۴۹، در حمایت از قانون اساسی پادشاهی که در اواسط ژوئیه در هم کوبیده شد.

[۳] "از اقتصاد سیاسی کلاسیک، من اقتصادی را میفهمم که، از زمان و. پتی W. Petty، در تمایز و تقابل با اقتصاد عامیانه، که فقط به ظواهر

(ذغال سنگ، مواد رنگی، و امثالهم)، ابزارها، و ماشینها. اینجا کارگر شروع به کار میکند. مزد روزانه‌اش، مثل مثال بالا، ۳ شیلینگ است، و فرقی نمیکند که آن را بصورت روز-مزدی بگیرد، یا قطعه-مزدی. باز فرض کنیم که در ۱۲ ساعت، این کارگر با کارش ارزش جدیدی معادل ۶ شیلینگ به ارزش مواد خام مصرفی اضافه میکند، که این ارزش جدید را سرمایه‌دار با فروش آنچه که درست شده، متحقق میکند [تبدیل به پول میکند]. از این ارزش جدید، او ۳ شیلینگ کارگر را میپردازد، و ۳ شیلینگ بقیه را برای خودش نگه‌می‌دارد. حال اگر کارگر در ۱۲ ساعت یک ارزش ۶ شیلینگی خلق کند، در ۶ ساعت یک ارزش ۳ شیلینگی ایجاد میکند. نتیجتاً بعد از ۶ ساعت کار برای سرمایه‌دار، این کارگر معادل ۳ شیلینگی را که بعنوان مزد از او گرفته به او برگردانده است. بعد از ۶ ساعت کار، با هم بیحساب اند، هیچکدامشان یک شاهی به دیگری بدهکار نیست.

"همینجا صبر کن!" اینبار سرمایه‌دار ماست که فریاد میزند. "من این کارگر را برای یک روز کامل اجاره کرده‌ام، برای ۱۲ ساعت. اما ۶ ساعت فقط نصف روز است. پس برود جانانه کارش را بکند تا ۶ ساعت باقیمانده هم تمام شود - تازه آنوقت بیحساب میشویم." و در واقع کارگر مجبور است به شرایط قراردادی که "به اراده ازاد خودش" واردش شده تسلیم بشود، و طبق آن متعهد شده است که ۱۲ ساعت کامل برای محصول کاری کار کند که هزینه‌اش فقط ۶ ساعت کار است.

قطعه-مزدی هم همینطور است. فرض کنیم که در طی ۱۲ ساعت، کارگر ما ۱۲ دانه کالا درست میکند. هر کدامشان یک شیلینگ بابت مواد خام و استهلاک خرج برمی‌دارند و ۲/۵ شیلینگ هم به فروش میرسند. با فرض قبلیمان، سرمایه‌دار بابت هر قطعه یک چهارم شیلینگ میپردازد، که سرجمع میشود ۳ شیلینگ برای ۱۲ قطعه. برای بدست آوردن این ۳ شیلینگ، کارگر ۱۲ ساعت وقت لازم دارد. سرمایه‌دار ۳۰ شیلینگ بابت این ۱۲ قطعه دریافت میکند؛ پس از کسر ۲۴ شیلینگ بابت مواد خام و استهلاک، ۶ شیلینگ باقی میماند، که ۳ شیلینگش بابت مزد می‌رود و ۳ شیلینگ باقی مانده به جیب. عیناً مثل قبل! اینجا هم پس کارگر ۶ ساعت برای خودش - یعنی برای جبران مزدش (نیم ساعت از هر یک از آن ۱۲ ساعت) کار میکند، و ۶ ساعت برای سرمایه‌دار.

صخره‌ای که ته کشتی بهترین اقتصاددانان، از وقتی که نقطه عزیمتشان ارزش کار شد، بر آن نشسته و گیر کرده بود، بمجرد آنکه نقطه شروع را ارزش نیروی کار بگیریم ناپدید میشود. نیروی کار، در جامعه کاپیتالیستی حال حاضر ما، کالایی است درست مثل سایر کالاها، اما با این حال یک کالای بسیار ویژه و متفاوت است. باید گفت این ویژگی را دارد که نیروی ارزش‌ساز است، منشأ ارزش، و بعلاوه وقتی درست بکار برود، منشأ ارزشی است بیشتر از آنچه خود دارد. در وضع کنونی تولید، نیروی کار انسان نه فقط در طول یک روز ارزشی بزرگتر از آنچه خود دارد و هزینه برمی‌دارد تولید میکند؛ بلکه با هر کشف جدید علمی، با هر نوآوری تازه تکنیکی، این تفاوت اضافی بین محصول روزانه و هزینه روزانه‌اش بیشتر هم میشود، در حالیکه متعاقباً، آن بخش از روز-کار که در آن کارگر معادل مزد روزانه‌اش را تولید میکند کوتاهتر میشود، و از جانب دیگر، آن بخش از روز-کار که در آن او باید کار رایگان را به سرمایه‌دار پیشکش کند طولانی‌تر.

و این اصل و اساس اقتصادی کل جامعه مدرن ماست: طبقه کارگر بتنهایی همه ارزشها را تولید میکند. چرا که ارزش فقط بیان دیگری برای کار است، بیان دیگری که، در جامعه کاپیتالیستی امروز ما، بالأخص نشان‌دهنده مقدار کار اجتماعاً لازمی است که در هر کالای مشخص متجسم شده است. اما این ارزشهای تولید شده توسط کارگران، به کارگران تعلق ندارند. آنها متعلق اند به صاحبان مواد خام، ماشین‌آلات،

انجمنهای کارگران در کلن و دیگر شهرها توصیه شده بودند.

پس از توقیف 'روزنامه جدید راین' مارکس تصمیم داشت "کار مزدی و سرمایه" را به شکل یک جزوه منتشر کند، اما این نقشه عملی نشد. اولین نسخه آن بصورت یک جزوه جداگانه در سال ۱۸۸۰ در برسلاو Breslau بدون دخالت مارکس منتشر شد، و بعداً در همان شهر چاپ دوم آن هم منتشر شد. در همکاری با انگلس چاپ دیگری هم در هوتینگن-زوریخ در سال ۱۸۸۴ منتشر شد، که مقدمه کوتاهی هم از انگلس داشت که شامل تاریخچه این نوشته هم بود. نسخه دیگری برای ترویج در میان کارگران، که انگلس آن را ادیت کرده و بر آن پیشگفتاری نوشته بود، در سال ۱۸۹۱ منتشر شد.

نوشته "کار مزدی و سرمایه" ناتمام باقی میماند. یادداشتی از رئوس سفرانیهای آفر مارکس که در دسامبر ۱۸۴۸ تهیه شده و عنوانش "مزدها" است، اثر ماض را کامل میکند.

- توضیح ناشر جزوه چاپ پکن ۱۹۷۸

امر میپردازد، به تحقیق در روابط واقعی تولید در جامعه بورژوازی مشغول بوده، لاینقطع ماتریالی که مدتهاست توسط اقتصاد علمی فراهم شده را نشخوار میکند، و به این قصد که توضیحات قابل قبولی در مورد پدیده‌های مشهود و مزاحم برای استفاده روزمره بورژوازی پیدا کند، اما برای بقیه موضوعات به سیستم‌سازی به شیوه‌ای پدانتیک [با کوتاهی و دلمشغولی به ظواهر] محدود میماند، و با اعلام اینکه اینها حقایق جاویدانند، ایده‌هایی را که بورژوازی برای خشنودی خود در رابطه با دنیای خودش داشته، دنیایی که برای آنها بهترین دنیاهاست، مکرراً تکرار میکنند." (کارل مارکس، سرمایه جلد اول)

[۴] منظور انگلس جشن 'روز مه' ۱۸۹۱ است. در بعضی کشورها، مثل انگلستان و آلمان، 'روز مه' را در اولین یکشنبه بعد از اول ماه مه جشن می‌گرفتند که در سال ۱۸۹۱ با سوم مه مصادف میشد. راهپیمایی‌ها و تظاهرات‌های پرجمعیتی در 'روز مه' ۱۸۹۱ با شرکت کارگران در بسیاری از شهرهای انگلستان، اترش، آلمان، فرانسه، ایتالیا، روسیه و سایر کشورها برگزار شد. (توضیح جزوه انگلیسی چاپ پکن)

[I] این مقدمه را انگلس برای چاپ جدیدی از "کار مزدی و سرمایه" مارکس نوشت که در سال ۱۸۹۱ تحت نظارت او در برلین منتشر شد. انگلس این مقدمه را با تکرار پیشگفتاری که برای این جزوه در سال ۱۸۸۴ نوشته بود شروع میکند. جزوه‌ای که این مقدمه را با خود داشت، به تعداد بسیار زیاد بمنظور نشر آموزشهای اقتصادی مارکس در بین کارگران چاپ شد.

این مقدمه بارها در نشریات سوسیالیستی و کارگری بصورت مقاله‌ای جداگانه منتشر و وسیعاً پخش شد. این مقدمه قبل از آنکه خود جزوه از زیر چاپ بیرون بیاید منتشر شد؛ به شکل ضمیمه فورورترس Vorwärts شماره ۱۰۹، ۱۳ ماه مه ۱۸۹۱ با عنوان "کار مزدی و سرمایه". یک ورژن کمی خلاصه شده آن در هفته‌نامه Freiheit شماره ۲۲، ۳۰ مه ۱۸۹۱؛ در نشریه ایتالیایی Critica sociale شماره ۱۰، دهم ژوئیه ۱۸۹۱؛ در Le Socialiste شماره ۴۴، ۲۲ ژوئیه ۱۸۹۱؛ در سالنامه‌ای که توسط نشریه سوسیالیستی فرانسوی Question Sociale در سال ۱۸۹۲ منتشر شد، و در نشریاتی دیگر.

این مقدمه در همه نسخه‌های بعدی این اثر مارکس که بر مبنای نسخه ۱۸۹۱ به زبانهای مختلف ترجمه شده‌اند، آمده است. - توضیح ناشر جزوه چاپ پکن ۱۹۷۸

[II] "کار مزدی و سرمایه" را مارکس بر مبنای یک سری سخنرانی که در انجمن کارگران آلمانی در بروکسل، در نیمه دوم دسامبر ۱۸۴۸ ایراد کرده بود، نوشت. یک دستنویس از آن با عنوان "مزدها" که ژوزف ویدمیر Joseph Weydemeyer با خط خودش کپی کرده، محفوظ مانده است، که تقریباً عیناً و کاملاً با نوشته منتشر شده در 'روزنامه جدید راین' منطبق است. در اوایل ۱۸۴۸ مارکس سعی کرد آن را در بروکسل منتشر کند، اما در پی اخراج از بلژیک، مجبور به کنار گذاشتن این نقشه شد.

این نوشته اولین بار با عنوان "کار مزدی و سرمایه" بعنوان یک سری سرمقاله در 'روزنامه جدید راین' در پنجم تا هشتم و ۱۱ آوریل ۱۸۴۹ منتشر شد. اما انتشار آن بعلت خارج شدن موقت مارکس از کلن، و پس از آن با حاد شدن اوضاع سیاسی در آلمان و بسته شدن این روزنامه قطع شد.

مقاله‌های مارکس در 'روزنامه جدید راین' به انتشار ایده‌های سوسیالیسم علمی در بین کارگران آلمانی کمک کرد. بنا به تصمیم کمیته انجمن کارگران کلن، این مقالات برای بحث در

۲) خانه‌خزایی اجتناب‌ناپذیر طبقات متوسط بورژوا، و همچنین بقول معروف عوام، طبقه متوسط، تحت سیستم فعلی.

۳) انقیاد تجاری و استثمار طبقات بورژوا کشورهای مختلف اروپا توسط حاکم مستبد بازار جهانی - انگلستان

قصدمان این است که این را هر چه ساده‌تر و همه‌فهم‌تر تشریح کنیم، و حتی ابتدایی‌ترین مفاهیم اقتصاد سیاسی را دانسته فرض نکنیم. خواستمان این است که کارگران حرفه‌ایمان را بفهمند. و علاوه، در آلمان، گنجی و نادانی بسیار قابل توجهی در مورد ایده‌های مربوط به ساده‌ترین روابط اقتصادی حاکم است، از مدافعان اسم و رسم دار شرایط موجود گرفته، تا معجزه‌گران سوسیالیست و نوابع سیاسی هنوز به رسمیت شناخته نشده، که از شازده‌های قد و نیم قد آلمان تکه‌پاره هم بیشترند. پس بحث را با پرداختن به سؤال اول ادامه می‌دهیم.

مزد چیست؟ چطور تعیین میشود؟

اگر از چند کارگر بپرسیم: "مزدی که می‌گیرید چقدر است؟"، یکی جواب میدهد، "من یک شیلینگ در روز می‌گیرم"، دیگری می‌گوید "من دو شیلینگ" و قس علیهذا. بر حسب این که در کدام شاخه صنعت استخدام شده‌اند، مبالغ مختلفی پول را ذکر میکنند که از کارفرماهایشان در ازای انجام کار معینی می‌گیرند؛ مثلاً برای بافتن یک ذرع چلوار، یا برای حروفچینی یک صفحه. علیرغم تنوعی که در گفته‌هایشان هست، همه‌شان بر سر یک نکته توافق دارند: که مزد، آن مبلغ پولی است که سرمایه‌دار در ازای یک مدت معین کار یا برای مقدار معینی کار پرداخت میکند.

در نتیجه، اینطور به نظر میرسد که سرمایه‌دار کار آنها را با پول می‌خرد، و اینکه آنها در ازای پول، کارشان را به او می‌فروشند. ولی این فقط یک تصور غلط است. آنچه آنها در واقع به سرمایه‌دار در ازای پول می‌فروشند نیروی کارشان است. این نیروی کار را سرمایه‌دار برای یک روز، یک هفته، یک ماه و غیره می‌خرد. و پس از آنکه آن را خرید، آن را تا آخر مصرف میکند، به این طریق که کارگر را وامی‌دارد که در طی زمان توافق شده، کار کند. با همان مبلغ پول که سرمایه‌دار نیروی کار آنها را خریده (مثلاً با دو شیلینگ) میتواند مقدار معینی شکر بخرد یا هر کالای دیگری را. دو شیلینگی که با آن ۱۰ کیلو شکر خریده است قیمت ۱۰ کیلو شکر است. دو شیلینگی که او با آن ۱۲ ساعت استفاده از نیروی کار را خریده، قیمت ۱۲ ساعت کار است. نیروی کار، بنابراین، بی‌کم و کاست مثل شکر، یک کالا است. اولی را با ساعت اندازه می‌گیرند، دومی را با ترازو.

کارگران کالایشان، نیروی کار، را با کالای سرمایه‌دار، با پول، مبادله میکنند، و علاوه بر این، این تعویض به نرخ معینی صورت می‌گیرد. این قدر پول در ازای استفاده از این مدت نیروی کار. برای ۱۲ ساعت بافندگی، دو شیلینگ. و این دو شیلینگ، مگر نماینده همه آن کالاهای دیگری نیست که میشود با دو شیلینگ خرید؟ بنابراین، در واقع، کارگر کالایش را، نیروی کارش را، در ازای همه انواع کالاها مبادله کرده، و علاوه طبق یک نسبت و نرخ معین. با دادن دو شیلینگ به او، سرمایه‌دار به او همین قدر گوشت، لباس، هیزم، روشنایی و غیره داده است، در ازای یک روز از کار او. دو شیلینگ، بنابراین بیانگر رابطه‌ای است که در آن نیروی کار با کالاهای دیگر مبادله میشود، ارزش مبادله نیروی کار اوست. ارزش مبادله یک کالا که بر حسب پول برآورد شده باشد قیمت آن کالا نامیده میشود. مزد بنابراین فقط نام خاصی است برای قیمت نیروی کار، که معمولاً قیمت کار خوانده میشود؛ نام خاصی است برای قیمت این کالای منحصر به فرد، که هیچ جا جز در گوشت و خون آدمیزاد نمیشود نگهش داشت.

کار مزدی و سرمایه

کارل مارکس

I

از جاهای مختلف به ما خرده گرفته‌اند که در توضیح مناسبات اقتصادی که پایه مادی مبارزات کنونی بین طبقات و ملت‌ها را تشکیل میدهند کوتاهی میکنیم. عمداً تا به حال فقط وقتی به این مناسبات پرداخته‌ایم که اینها خودشان را قهراً به سطح کشمکشهای سیاسی کشانده‌اند.

بیش از هر چیز، لازم بود که تحول مبارزه طبقاتی را در تاریخ روزگار خودمان دنبال کنیم، و به شیوه‌ای امپریک [با اتکاء به مشاهدات و تجربیات]، بوسیله ماتریال تاریخی حی و حاضری که روزانه و از نو خلق میشود، اثبات کنیم که با شکست و به بند کشیده شدن طبقه کارگر، که در روزهای فوریه و مارس [اشاره به انقلاب ۲۳-۲۴ فوریه ۱۸۴۸ در پاریس، ۱۳ مارس در وین، و ۱۸ مارس در برلین] حاصل شد، مخالفان آن طبقه هم - جمهوریخواهان بورژوا در فرانسه، و طبقات بورژوا و دهقان که در تمام قاره اروپا علیه حکومت مطلقه فئودالی می‌جنگیدند - بطور همزمان مغلوب شدند؛ که پیروزی "جمهوری معتدل" در فرانسه، همزمان ناقوس سقوط کشورهای را به صدا درآورد که به انقلاب فوریه با جنگهای قهرمانانه استقلال پاسخ داده بودند؛ و بالأخره این که با پیروزی بر کارگران انقلابی، اروپا دوباره به بردگی دوگانه قدیمش سقوط کرد، به بردگی انگلیسی-روسی. کشمکشهای ژوئن در پاریس، سقوط وین، تراژدی-کمدی برلین در نوامبر ۱۸۴۸، تلاشهای مستأصلانه لهستان، ایتالیا، و مجارستان، به تسلیم کشیده شدن ایرلند از سر گرسنگی - اینها وقایع اصلی بودند که طی آنها مبارزه طبقاتی اروپا بین بورژوازی و طبقه کارگر به نتایجش رسید، و از اینها اثبات کردیم که هر خیزش انقلابی، هر اندازه هم که موضوعش از مبارزه طبقاتی دور به نظر برسد، ضرورتاً باید تا زمانی که طبقه کارگر انقلابی پیروز شده باشد، به شکست بیانجامد؛ - که هر رفرم اجتماعی باید یک اوتوپي بماند تا آن زمان که انقلاب پرولتری و ضد انقلاب فئودالی علیه یکدیگر در جنگی بوسعت جهان زورآزمایی کرده باشند. در آنچه ما ارائه کردیم، همانند آنچه در واقعیت هست، بلژیک و سوئیس تصاویری تراژیک-کمیک به گونه‌ای کاریکاتور-مانند در یک تابلوی بزرگ تاریخی بودند؛ یکی دولت نمونه سلطنت بورژوایی، دیگری دولت نمونه جمهوری بورژوایی؛ هر دوشان، دولتهایی که درست به این خاطر به خود میبایدند که از مبارزه طبقاتی و انقلاب اروپا فارغ اند.

اما حالا، پس از آنکه خوانندگان مبارزه طبقاتی سال ۱۸۴۸ و تحولش به چنین ابعاد عظیم سیاسی را دیده‌اند، وقتش رسیده است که به بررسی دقیقتر خود آن مناسبات اقتصادی بپردازیم که مبنای وجود طبقه سرمایه‌دار و سلطه طبقاتیش، و همچنین بردگی کارگران است.

این موضوع را در سه بخش عمده، به تفکیک ارائه میکنیم:

۱) رابطه کار مزدی با سرمایه، بردگی کارگران، سلطه سرمایه‌دار.

هدف کرم ابریشم هم از بافتن این بود که به موجودیتش همچون کرم برگ‌خوار ادامه بدهد، نمونه بی‌نقصی میشد از یک کارگر مزدی.

نیروی کار همیشه یک کالا نبوده. کار هم همیشه کار مزدی یعنی کار آزاد نبوده. برده نیروی کارش را به برده‌دار نمی‌فروخت، همانطور که گاو هم کارش را به دهقان نمی‌فروشد. برده همراه با نیروی کارش، یکباره و تماماً به صاحبش فروخته میشد. او کالایی است که میتواند از دست صاحبی به دست صاحبی دیگر برود. او خودش یک کالا است، ولی نیروی کار، کالای او نیست. رعیت [سرف، رعیت چسبیده به زمین] تنها بخشی از نیروی کارش را می‌فروشد. او از صاحب زمین مزدی نمی‌گیرد؛ در واقع این صاحب زمین است که از او باج می‌گیرد.

رعیت به زمین تعلق دارد، و ثمرات آن را به صاحب زمین تحویل میدهد. کارگر آزاد، از سوی دیگر، همان خودش را می‌فروشد و آنهم تکه تکه. او هر روز مثل روزهای دیگر ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگیش را حراج میکند و به هر کس که بیشتر میدهد می‌فروشد، به صاحب مواد خام، ابزار و وسایل معیشت - یعنی به سرمایه‌دار. کارگر نه به صاحبی تعلق دارد نه به زمینی، بلکه ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگی روزانه‌اش متعلق به هر کسی است که آنها را می‌خرد. کارگر سرمایه‌داری را که خودش را به او فروخته است هر وقت که بخواهد ترک میکند، و سرمایه‌دار هم او را هر وقت که مناسب بداند، به محض اینکه دیگر به دردش نخورد یا به کارش نیاید بیرون می‌اندازد. ولی کارگر که تنها منبع درآمدش فروش نیروی کار است، نمیتواند کل طبقه خریداران یعنی طبقه سرمایه‌دار را ترک کند، مگر آنکه قید وجود خودش را زده باشد. او به این یا به آن سرمایه‌دار تعلق ندارد بلکه متعلق به طبقه سرمایه‌دار است؛ و برای او پیدا کردن آن کس که می‌خواهد، یعنی پیدا کردن یک خریدار در بین این طبقه سرمایه‌دار.

قبل از ورود به بررسی دقیق‌تر رابطه سرمایه با کار مزدی، اجمالاً با عام‌ترین شرایطی که در تعیین مرزها مطرح میشوند، آشنا میشویم.

مزد همانطور که دیدیم، قیمت یک کالای مشخص، یعنی نیروی کار است. مرزها بنابراین توسط همان قوانینی که قیمت هر جنس دیگری را تعیین میکنند، تعیین میشوند. پس سؤال این است، قیمت یک کالا چطور تعیین میشود؟

II

قیمت یک کالا را چه چیزی تعیین میکند؟

رقابت بین خریداران و فروشندگان، رابطه بین تقاضا و عرضه، رابطه بین مورد درخواست بودن و در دسترس بودن. رقابتی که بر مبنای آن قیمت یک کالا تعیین میشود سه وجه دارد.

هر کالا بوسیله فروشندگان مختلف عرضه میشود. وقتی کیفیت اجناس مثل هم باشد، آن کس که کالای خود را به ارزانترین قیمت می‌فروشد مطمئن است که دیگران را از میدان به در و بیشتری فروش را برای خودش تضمین میکند. فروشندگان بنابراین با یکدیگر رقابت و مسابقه دارند، بر سر فروش و بر سر بازار. هر یک از آنها مشتاق این است که بفروشد، که تا حد امکان بیشتر بفروشد، که اگر بشود، بتهایی بفروشد، که درها به روی تمام فروشندگان دیگر بسته شود. پس هر یک از دیگری ارزانتر می‌فروشد. در نتیجه، رقابت بین فروشندگان در می‌گیرد که قیمت کالایی که آنها عرضه میکنند را پایین می‌آورد.

یک کارگر را در نظر بگیریم، مثلاً یک بافنده را. سرمایه‌دار به او دستگاه بافندگی و نخ میدهد. بافنده خودش را به کار می‌اندازد و نخ تبدیل به پارچه میشود. سرمایه‌دار پارچه را صاحب میشود و فرض کنیم آن را به ۲۰ شیلینگ می‌فروشد. آیا مزد بافنده سهمی از آن پارچه، از آن ۲۰ شیلینگ، از محصول آن کار است؟ خیر، اصلاً و ابداً. خیلی پیشتر از آنکه پارچه به فروش برسد، شاید هم خیلی پیشتر از آنکه پارچه تماماً بافته شده باشد، بافنده مزدش را گرفته است. پس سرمایه‌دار مزد او را با پولی که از آن پارچه بدست می‌آورد نمی‌پردازد، بلکه از پولی که فی‌الحال در دست دارد پرداخت میکند. همانطور که هیچ چیز از دستگاه بافندگی و نخ که به وسیله سرمایه‌دار در اختیار بافنده گذاشته میشوند محصولات خودش نیستند، کالاهایی هم که در ازای مبادله کالای خودش - نیروی کار - دریافت میکند محصولات خودش نیستند. ممکن است کارفرما هیچ خریداری برای آن پارچه پیدا نکند. ممکن است از فروش آن پارچه حتی مزدهای پرداخت کرده‌اش را در نیابد. ممکن است پارچه را با منفعت بسیار زیادی در مقایسه با دستمزدی که به بافنده داده است بفروشد. اما هیچکدام اینها ربطی به کارگر بافنده ندارد. سرمایه‌دار با قسمتی از ثروت موجودش، با قسمتی از سرمایه‌اش، نیروی کار بافنده را می‌خرد، درست به همان شیوه که با قسمت دیگری از ثروتش، مواد خام، نخ - و وسایل کار - دستگاه بافندگی - را خریده است. بعد از اینکه این خریده‌ها را انجام داد، و خرید نیروی کار لازم برای تولید پارچه هم از جمله آنهاست - او فقط با مواد خام و وسایل کاری که متعلق به خودش هستند تولید میکند. از آنجا که بافنده عزیز ما هم، یکی از وسائل کار است، و از این لحاظ فرقی با دستگاه بافندگی ندارد، سهمش در محصول (پارچه)، یا در قیمت محصول، به هیچ وجه بیشتر از سهمی که خود دستگاه بافندگی دارد نیست.

مزد بنابراین سهم کارگر در کالاهایی که توسط خودش تولید شده نیست. مزد آن بخش از کالاهای فی‌الحال موجود است که سرمایه‌دار با آن مقدار معینی نیروی کار مولد می‌خرد.

نیروی کار بنابراین یک کالا است که صاحب آن، کارگر مزدی، به سرمایه‌دار می‌فروشد. چرا می‌فروشد؟ برای اینکه زندگی کند.

اما به کار انداختن نیروی کار، یعنی کار، بروز فعال زندگی خود کارگر است. و این فعالیت زندگی را او به شخص دیگری می‌فروشد تا وسایل ضروری زنده بودن را تأمین کند. فعالیت زندگی بنابراین هیچ چیز نیست جز وسیله تأمین موجودیت خودش. او کار میکند تا بتواند زنده بماند. او خود کار را بخشی از زندگیش به حساب نمی‌آورد؛ این آن بخش از زندگیش است که باید قربانی شود. این آن کالایی است که او حراج کرده و به شخص دیگری داده. محصول فعالیتش هم بنابراین هدف فعالیتش نیست. آنچه که برای خودش تولید میکند آن ابریشمی نیست که می‌بافد، آن طلایی نیست که از معدن بیرون می‌کشد، آن قصری نیست که می‌سازد. آنچه که برای خودش تولید میکند مزد است؛ و ابریشم و طلا و قصر برای او به کمیت معینی از ضروریات زندگی، شاید به یک کت پنبه‌ای، به یک سکه مسی و یا به یک آلونک مبدل میشوند. و کارگری که دوازده ساعت می‌بافد، میرسد، مته میکند، می‌تراشد، می‌سازد، بیل می‌زند، سنگ می‌شکند، بار می‌کشد و غیره، آیا این دوازده ساعت بافتن، رشتن، مته کردن، تراش دادن، ساختن، کندن، سنگ شکستن، نزد او همچون بروز زندگی، همچون زندگی به نظر می‌آید؟ درست عکس این است. زندگی برای او زمانی شروع میشود که این فعالیت به پایان برسد. سر میز غذا، در میخانه، در رختخواب. کار دوازده ساعته از سوی دیگر، نزد او هیچ معنایی همچون بافتن، ریسیدن، مته کردن و امثالهم ندارد، بلکه معنایش فقط کسب درآمدی است که به او امکان میدهد سر میز غذایی بنشیند، جایی در میخانه داشته باشد و بستری برای خوابیدن. اگر قصد و

اما رقابت بین خریداران هم در میگیرد که به نوبه خود، باعث میشود قیمت کالاهای عرضه شده بالا برود.

و بالأخره، رقابتی که بین فروشندگان و خریداران وجود دارد: اینها میخواهند هر چه ممکن است ارزانتر بخرند، آنها میخواهند هرچه ممکن است گرانتر بفروشند. نتیجه این رقابت بین خریداران و فروشندگان، بستگی به روابط بین دو اردوگاهی از رقبا دارد که بیشتر به آن اشاره شد - یعنی به این که آیا رقابت در سپاه خریداران بیشتر است یا در سپاه فروشندگان. صنعت، دو سپاه عظیم را بر ضد یکدیگر به میدان میکشد، و هر یک از اینها باز در بین نیروهای صفوف خودش درگیر کشمکش است. آن سپاهی که در صفوف جنگ و دعوی کمتری هست، بر حریف پیروز میشود.

فرض کنیم که در بازار، صد عدل پنبه وجود داشته باشد و در همان زمان خریدارانی برای هزار عدل پنبه. در این حالت، تقاضا ده برابر عرضه است. رقابت بین خریداران، بنابراین خیلی شدید خواهد بود؛ هر یک از آنها تلاش میکند یک عدل گیر بیاورد و در صورت امکان همه صد عدل پنبه را. این مثال یک فرض ساختگی نیست. در تاریخ تجارت، دوره‌های کمیابی پنبه را تجربه کرده‌ایم، مواقعی که بعضی سرمایه‌داران در اتحاد با هم تلاش کرده‌اند که نه صد عدل، بلکه کل موجودی پنبه دنیا را بخرند. در حالتی که فرض کردیم، خریدار تلاش میکند با پیشنهاد قیمت نسبتاً بالاتر برای عدلهای پنبه، خریداران دیگر را از میدان به در کند. فروشندگان پنبه که میبینند نیروهای دشمن به خشن‌ترین مسابقه در بین خودشان افتاده‌اند، و بنابراین از به فروش رفتن تمام صد عدل پنبه‌شان کاملاً مطمئن شده‌اند، از کندن پوست همدیگر بمنظور پایین کشیدن قیمت پنبه، درست در وقتی که حریفانشان دارند بر سر بالا بردن قیمت از همدیگر سبقت میگیرند، حذر میکنند. آنها همچون یک تن واحد در مقابل خریداران میایستند، با رغبت و رضایتی فیلسوفانه بازوانشان را به یکدیگر قلاب میکنند، و اگر آن حد آخر معینی که برای پیشنهادها حتی مُصرترین خریداران هم وجود دارد، نمیبود، مطالبات آنها هم هیچ حد و مرزی نمیشناخت.

بنابراین اگر عرضه یک کالا کمتر از تقاضایی که برایش هست باشد، آنوقت رقابتی که بین فروشندگان در میگیرد، ناچیز است یا اصلاً هیچ. به همان نسبتی که این رقابت کم میشود، رقابت بین خریداران افزایش پیدا میکند. نتیجه افزایش کم و بیش قابل ملاحظه در قیمت‌های کالا است.

خوب میدانیم که حالت عکس، که نتیجه معکوس دارد، بیشتر اتفاق میافتد. عرضه خیلی بیشتر از تقاضا؛ رقابت مستأصلانه بین فروشندگان، نبود خریدار؛ حراجهای اجباری کالاها به قیمت‌های فوق‌العاده پایین.

اما ترقی و تنزل قیمت‌ها چه هستند؟ قیمت بالا و قیمت پایین یعنی چه؟ یک دانه ماسه پشت میکروسکپ بزرگ است، و یک برج در مقایسه با یک کوه کوچک. و اگر قیمت توسط رابطه بین عرضه و تقاضا تعیین میشود، رابطه عرضه و تقاضا را چه چیز تعیین میکند؟

به سراغ اولین بورژوایی که میبینم برویم. او یک لحظه هم مکث نمیکند، اما مثل اسکندر کبیر این گره کور متافیزیکی را با شمشیر جدول ضربه می‌شکافد. به ما میگوید: "اگر تولید کالاهایی که من میفروشم برابر ۱۰۰ پوند خرج برداشته باشد، و از فروش این اجناس ۱۱۰ پوند پول در بیاورم - خودتان میدانید، طی یک سال - این سودی است شرافتمندانه، مناسب و معقول. ولی اگر در مبادله ۱۲۰ یا ۱۳۰ پوند گیرم بیاید، این سود بالاتری است؛ و اگر ۲۰۰ پوند عایدم شود، این یک سود فوق‌العاده و عظیم است". آنچه که بنابراین این شهروند بعنوان وزنه سنجش سودش به کار میبرد چیست؟ هزینه تولید

کالاهایش. اگر در مبادله این اجناس، کمیتی از اجناس دیگر دریافت کند که تولیدشان کمتر هزینه داشته، او ضرر کرده است. اگر در ازای اجناس کمیتی از کالاهای دیگر دریافت کند که هزینه تولیدشان بیشتر بوده، او سود برده است. و او کم و زیادی سود را طبق آن درجه‌ای که ارزش مبادله اجناسش، بالاتر یا پایین‌تر از نقطه صفرش قرار گرفته، حساب میکند - نقطه صفر او هزینه تولید است.

پس دیدیم که چگونه رابطه متغیر بین عرضه و تقاضا گاه سبب صعود و گاه نزول قیمت‌ها میشود؛ قیمت در آن حالت بالا، و در این یکی پایین است. اگر قیمت یک کالا به علت عدم تکافوی عرضه، و یا افزایش بی‌تناسب تقاضا، به نحو قابل ملاحظه‌ای ترقی کند، قیمت کالای دیگری ضرورتاً باید به آن نسبت تنزل کرده باشد؛ زیرا مسلم است که قیمت یک کالا فقط بیان برحسب پول نسبتی است که کالاهای دیگر در عوض آن کالا داده میشوند. اگر برای مثال قیمت یک ذرع پارچه ابریشمی از دو شیلینگ به سه شیلینگ ترقی کند، قیمت نقره در رابطه با ابریشم تنزل کرده است، و همینطور هم قیمت‌های همه کالاهای دیگر، که قیمتشان ثابت مانده، در رابطه با قیمت ابریشم پایین آمده. کمیت بسیار بزرگتری از آنها را باید داد تا همان مقدار ابریشم به دست بیاید. بسیار خوب، ترقی قیمت یک کالای مشخص چه نتیجه‌ای خواهد داشت؟ توده‌ای از سرمایه به داخل این شاخه پررونق صنعت ریخته میشود، و این مهاجرت سرمایه به قلمروهای آن صنعت پرفایده ادامه پیدا میکند، تا وقتی که دیگر چیزی بیشتر از سودهای معمولی بدست نیابد، یا درست‌تر بگوییم، تا وقتی که قیمت محصولاتش به خاطر تولید بیش از حد، تنزل کند و از هزینه تولید کمتر شود.

برعکس، اگر قیمت کالایی به پایین‌تر از هزینه تولیدش تنزل کند، سرمایه از تولید این کالا بیرون کشیده میشود. بجز در مورد شاخه‌ای از صنعت که از رده خارج شده و بنابراین محکوم به نابودی است، تولید چنین کالایی، به عبارت دیگر عرضه‌اش، به علت این فرار سرمایه، به کاهش ادامه خواهد داد، تا وقتی که با تقاضا وفق پیدا کند، و قیمت کالا دوباره بالا برود تا به سطح هزینه تولیدش برسد؛ یا درست‌تر بگوییم، تا وقتی که عرضه کالا به زیر سطح تقاضا افت کرده باشد و قیمتش از هزینه تولیدش بالاتر رفته باشد. چرا که قیمت جاری کالا همیشه از هزینه تولیدش یا بالاتر است، یا پایین‌تر.

میبینیم که چطور سرمایه مدام مهاجرت میکند، از حیطة یک صنعت بیرون میرود تا در حیطة صنعتی دیگر مقیم شود. قیمت بالا مهاجرتی بیش از حد به داخل، و قیمت پایین مهاجرتی بیش از حد به خارج آن حیطة را ایجاد میکند.

از نقطه نظر دیگر هم میتوانستیم نشان بدهیم که چطور نه فقط عرضه بلکه تقاضا هم بوسیله هزینه تولید تعیین میشود. اما این، ما را خیلی از موضوع دور میکرد.

الآن دیدیم که چطور نوسانات عرضه و تقاضا دائماً قیمت کالا را به برگشتن به سطح هزینه تولید وامیدارند. قیمت واقعی یک کالا، البته، همیشه بالاتر یا پایین‌تر از هزینه تولید است؛ ولی بالا رفتن و پایین آمدن، متقابلاً همدیگر را تراز میکنند، طوری که در یک پریود معین از زمان، اگر جز و مدهای صنعت روی-هم-رفته حساب شوند، کالاها در انطباق با هزینه تولیدشان با یکدیگر مبادله میشوند. قیمتشان بنابراین بوسیله هزینه تولیدشان تعیین میشود.

این تعیین شدن قیمت توسط هزینه تولید را نباید به آن معنی که اقتصاددانان میفهمند فهمید. اقتصاددانها میگویند قیمت متوسط کالاها برابر است با هزینه تولید؛ میگویند که این یک قانون است. حرکت

سال استفاده به آخر برسد، او سالانه صد شیلینگ روی قیمت کالاهاش می‌کشد، به این منظور که بتواند بعد از ۱۰ سال ماشین فرسوده را با یک ماشین نو جایگزین کند. به همین سبب، هزینه تولید نیروی کار ساده باید خرج تولید مثل را هم در بر داشته باشد، که به وسیله آن، نژاد کارگر بتواند خودش را تکثیر کند، و کارگران نو بتوانند جای کارگران فرسوده و از کار-افتاده را بگیرند. استهلاک کارگر بنابراین، به همان روشی محاسبه می‌شود که استهلاک ماشین.

بنابراین، هزینه تولید نیروی کار ساده، می‌شود برابر هزینه ابقاء موجودیت و تکثیر کارگر. قیمت این هزینه ابقاء موجودیت و تکثیر، مزد را می‌سازد. مزدهای اینچنین تعیین شده، مزدهای حداقل نامیده می‌شوند. این حداقل مزد، همانند تعیین شدن قیمت کالاها علی‌العموم، توسط هزینه تولید، نه در مورد یک تک فرد، بلکه فقط در مورد این نوع از موجود جاندار صادق است. تک تک کارگران، در واقع، میلیون‌ها کارگر، به اندازه کافی برای آنکه بتوانند زنده بمانند و زاد و ولد کنند دریافت نمی‌کنند؛ اما مزد کل طبقه کارگر در محدوده نوساناتش، خودش را با این حداقل تطبیق می‌دهد.

حال که عام‌ترین قوانین حاکم در رابطه با مزد و قیمت هر کالای دیگر آشنا شدیم، می‌توانیم مشخص‌تر موضوع را بررسی کنیم.

III

[سرمایه چیست؟]

سرمایه مواد خام است، ابزار و ادوات کار و همه نوع وسایل معیشت است که در تولید مواد خام جدید، ابزار و ادوات جدید، و وسایل معیشت جدید به خدمت گرفته می‌شوند. تمام این اجزاء تشکیل دهنده سرمایه، توسط کار خلق شده اند، محصولات کارند، کار انباشته شده اند. کار انباشته شده‌ای که همچون یک وسیله به تولید جدید خدمت می‌کند، سرمایه است.

اقتصاددانها اینطور می‌گویند.

یک برده سیاه چیست؟ آدمی از نژاد سیاه. توصیف اول همانقدر ارزش دارد که دومی.

آدم سیاه سیاه است. اما فقط تحت شرایط معینی است که برده می‌شود. یک ماشین نخریسی ماشین نخریسی است. اما فقط تحت شرایط معینی است که سرمایه می‌شود. کنده شده از این شرایط، همانقدر سرمایه نیست که طلا بخودی خود پول نیست، یا شکر قیمت شکر نیست.

در تولید، آدمها، فقط بر طبیعت تأثیر نمی‌گذرانند، بلکه بر یکدیگر هم. آنها فقط بوسیله همکاری به روشی مشخص، و تبادل متقابل فعالیت‌هایشان، تولید می‌کنند. بمنظور تولید کردن، آنها وارد پیوندها و روابط معینی با یکدیگر می‌شوند و فقط با بودن درون این پیوندها و روابط اجتماعی است که تأثیرشان بر طبیعت عمل می‌کند - یعنی تولید به وقوع می‌پیوندد.

این روابط اجتماعی بین تولیدکنندگان، و مناسباتی که آنها در درون آن فعالیت‌هایشان را با یکدیگر مبادله می‌کنند و در کل عمل تولید شریک می‌شوند، طبعاً در انطباق با کاراکتر وسائل تولید تغییر می‌کنند. با پیدا شدن جنگ‌افزار جدید، سلاح آتشین، کل سازمان درونی ارتش بالاجبار تغییر کرد، روابطی که در متن آنها افراد، یک ارتش را تشکیل می‌دهند و همچون یک ارتش عمل می‌کنند به شکل دیگری در آمد، و رابطه ارتشهای مختلف نسبت به یکدیگر هم به همین صورت عوض شد.

پرهج و مرجی که در آن، افزایش با کاهش و کاهش با افزایش جبران می‌شود، به نظر آنها شانس و تصادف است. به همین ترتیب می‌شود نوسانات را قاعده و قانون دانست، و تعیین شدن قیمت توسط هزینه تولید را شانس و تصادف، کما اینکه بعضی دیگر از اقتصاددانان همین کار را کرده‌اند. اما از نزدیک‌تر دیده می‌شود که دقیقاً همین نوسانات هستند که وحشتناک‌ترین خرابیها را با خود حمل می‌کنند، و مانند زلزله باعث می‌شوند جامعه بورژوازی تا بیخ و بنش به لرزه درآید - دقیقاً همین نوسانات هستند که قیمت را مجبور می‌کنند تا با هزینه تولید تطبیق پیدا کند. در تمامیت این حرکت در هم و بر هم است که نظم و قاعده پیدا می‌شود. در دور کامل این هرج و مرج صنعتی، در این حرکت دورانی، رقابت، گویی، یک افراط را با تفریط دیگر تراز می‌کند.

پس می‌بینیم که قیمت کالا برآستی توسط هزینه تولیدش تعیین می‌شود، اما به این نحو که دوره‌هایی که در آن قیمت کالا به بالاتر از هزینه تولیدش صعود می‌کند، بوسیله دوره‌هایی که در آن قیمت به پایین‌تر از هزینه تولید تنزل می‌کند، تراز می‌شود و بالعکس. البته این در مورد یک تک محصول معین یک صنعت صادق نیست، بلکه فقط برای آن شاخه صنعت. ایضا برای یک صاحب صنعت تکی هم صادق نیست، بلکه فقط برای کل طبقه صاحبان صنایع.

تعیین شدن قیمت توسط هزینه تولید در اصل معادل است با تعیین شدن قیمت توسط زمان کار لازم برای تولید یک کالا، زیرا هزینه تولید تشکیل می‌شود از، اولاً مواد خام و استهلاک ابزارها و غیره - یعنی محصولات صنعتی که تعداد معینی روز-کار صرف تولیدشان شده، و بنابراین نماینده مقدار معینی زمان کار هستند، و ثانیاً کار بلافصل، که آن هم با طول مدتش اندازه‌گیری می‌شود.

حال به این میرسیم که، همان قوانین عمومی که قیمت کالاها را علی‌العموم تنظیم می‌کنند، طبعاً مزد، یا قیمت نیروی کار را هم تنظیم می‌کنند.

مزدها طبق رابطه بین عرضه و تقاضا، طبق شکلی که رقابت بین خریداران نیروی کار، سرمایه‌داران، و فروشندگان نیروی کار، کارگران، به خود می‌گیرد، گاه ترقی و گاه تنزل می‌کنند. نوسانات مزدها متناظر است با نوسانات قیمت کالاها علی‌العموم. در محدوده این نوسانات، قیمت نیروی کار توسط هزینه تولید تعیین می‌شود، توسط زمان کار لازم برای تولید این کالا - نیروی کار.

پس سؤال این می‌شود که هزینه تولید نیروی کار چقدر است؟

این عبارت است از هزینه لازم برای ابقاء کارگر بمثابه یک کارگر، و تحصیل و کارآموزیش بمثابه یک کارگر.

بنابراین، هرچه زمان لازم برای کارآموزی تا آماده شدن برای یک نوع کار خاص، کوتاه‌تر باشد، هزینه تولید کارگر کوچک‌تر، و قیمت نیروی کارش، مزدش، پایین‌تر است. در آن شاخه‌هایی از صنعت که هیچ دوره کارآموزی ضروری نیست و همان وجود جسمانی کارگر کافی است، هزینه تولیدش تقریباً بطور دربست به کالاهایی محدود می‌شود که برای حفظ او در وضعی که قادر به کار باشد، ضروری هستند. قیمت کار او بنابراین، توسط قیمت وسایل ضروری معیشت تعیین می‌شود.

اینجا اما یک ملاحظه دیگر وارد می‌شود. کارخانه‌داری که هزینه تولیدش، و بر طبق آن، قیمت محصول را محاسبه می‌کند، استهلاک ابزار و آلات کار را در محاسباتش می‌گنجاند. اگر یک ماشین برای او، مثلاً هزار شیلینگ، خرج داشته باشد، و عمر این ماشین پس از ده

وجود طبقه‌ای که هیچ چیز جز توانایی کار کردن ندارد، یک پیش‌شرط ضروری سرمایه است.

فقط سلطه کار بیشتر انجام شده، مادیت‌یافته، انباشته شده، بر کار زنده بی‌واسطه است که کار انباشته شده را به سرمایه بدل میکند.

وجود سرمایه در این واقعیت نیست که کار انباشته شده همچون وسیله‌ای برای تولید جدید به کار زنده خدمت میکند. در این واقعیت است که کار زنده در خدمت کار انباشته شده است همچون وسیله‌ای برای حفظ و ازدیاد ارزش مبادله آن.

در مبادله بین سرمایه‌دار و کارگر مزدی، چه اتفاقی می‌افتد؟

کارگر در عوض نیروی کارش وسایل معیشت دریافت میکند؛ سرمایه‌دار در ازای وسایل معیشتش، کار دریافت میکند، فعالیت مولد کار را، نیروی خلاق را که کارگر بوسیله آن نه فقط آنچه را که به مصرف میرساند جایگزین میکند، بلکه به کار انباشته ارزشی میدهد، بیش از آنچه قبلاً داشت. کارگر از سرمایه‌دار بخشی از وسایل معیشت را می‌گیرد. این وسایل معیشت را او برای چه می‌خواهد؟ برای مصرف فوری. اما به محض اینکه این وسایل معیشت را مصرف کند، دیگر بنحو برگشت ناپذیری از دستم رفته‌اند، مگر آنکه مدت زمانی را که اینها زنده نگه میدارند، صرف تولید وسایل معیشت جدید بکنم، صرف اینکه با کارم ارزشهای جدید بجای ارزشهایی که با مصرف از بین رفته‌اند خلق کنم. اما درست همین قدرت مولد برقدر است که کارگر در عوض وسایل معیشتی که گرفته، به سرمایه‌دار تسلیم میکند. آن را برای خودش، نتیجتاً، از دست داده است.

مثالی بزنیم. مزرعه‌داری به کارگر روزمزدش روزی یک شیلینگ میدهد. در ازای این یک شیلینگ، کارگر تمام روز در زمین مزرعه‌دار کار میکند، و لذا عایدات روزی دو شیلینگ مزرعه‌دار تضمین شده است. مزرعه‌دار نه فقط مابه‌ازای ارزشی که به کارگر روزمزد داده است، بلکه دو برابرش را دریافت میکند. بنابراین، او آن یک شیلینگ را که به کارگر روزمزد داده، به نحوی مولد به مصرف رسانده. با آن یک شیلینگ، او نیروی کار یک روز کارگر روزمزد را خریده، که از زمین ثمراتی با دو برابر ارزش، و از یک شیلینگ دو شیلینگ خلق میکند. کارگر روزمزد برعکس، بجای نیروی مولدش، که ثمراتش را فی‌المجلس به مزرعه‌دار تحویل داده، یک شیلینگ می‌گیرد، که پس از معاوضه با وسایل معیشت، کمابیش بفوریت مصرفشان میکند. آن یک شیلینگ بنابراین به دو نحو به مصرف رسیده است - به نحو از-نو-مولد برای سرمایه‌دار، زیرا با نیروی کار مبادله شده و دو شیلینگ پس داده؛ به نحو نامولد برای کارگر، زیرا با وسایل معیشت معاوضه شده که برای همیشه از دست رفته‌اند، و او ارزششان را دوباره فقط وقتی بدست می‌آورد که همان مبادله را با مزرعه‌دار تکرار کند. سرمایه بنابراین کار مزدی را پیش‌فرض می‌گیرد؛ کار مزدی سرمایه را پیش‌فرض. هر دو به هم مشروطند؛ هر یک دیگری را به وجود می‌آورد.

آیا کارگر در کارخانه پنبه‌بافی صرفاً پارچه تولید میکند؟ نه، سرمایه تولید میکند. او ارزشهایی تولید میکند که از نو به حکم‌فرمایی به کار او، و بوسیله آن، به خلق ارزشهای جدید خدمت کند.

سرمایه نمیتواند خودش را افزایش بدهد، جز آنکه خودش را با نیروی کار مبادله کند، که کارمزدی بیافریند. نیروی کار کارگر مزدی نمیتواند خودش را با سرمایه مبادله کند، جز آنکه سرمایه را افزایش بدهد، که همان قدرتی را که برده اوست تقویت کند. افزایش سرمایه،

پس آن روابط اجتماعی که افراد در بطن آن تولید میکنند، روابط اجتماعی تولید، با تغییر و انکشاف وسائل مادی تولید، نیروهای مولد، تغییر میکنند و به اشکال دیگری در می‌آیند. روابط تولید در تمامیتشان، آن چیزی را تشکیل میدهند که روابط اجتماعی، جامعه، و بطور مشخص، جامعه‌ای در مرحله معینی از تکامل تاریخی، جامعه‌ای با کاراکنزی متمایز و خاص خود نامیده میشود. جامعه باستانی، جامعه فئودالی، جامعه بورژوایی چنین تمامیت‌هایی از روابط تولید هستند که هر کدامشان در عین حال نشانگر مرحله خاصی از تکامل در تاریخ نوع بشر هستند.

سرمایه هم یک رابطه تولید اجتماعی است. یک رابطه تولید بورژوایی است، یک رابطه تولید جامعه بورژوایی. وسایل معیشت، ابزار و آلات کار، مواد خام، که سرمایه از آنها تشکیل میشود - مگر تحت شرایط اجتماعی داده شده‌ای تولید و انباشته نشده‌اند؟ مگر اینها برای تولید جدید، تحت شرایط خاص داده شده‌ای، و در بطن روابط اجتماعی معینی به کار نیفتاده‌اند؟ و مگر نه اینکه درست همین کاراکنز معین اجتماعی است که به محصولاتی که برای تولید جدید به خدمت گرفته میشوند، مهر سرمایه می‌زند؟

سرمایه فقط از وسایل معیشت، ابزار و آلات کار، و مواد خام، تشکیل نمیشود، فقط متشکل از محصولات مادی نیست. همانقدر هم از ارزش-مبادله‌ها تشکیل میشود. تمام محصولاتی که آن را می‌سازند کالا هستند. نتیجتاً سرمایه فقط مجموعه‌ای از محصولات مادی نیست، مجموعه‌ای از کالاها، از ارزش-مبادله‌ها، از اهمیت‌های اجتماعی است. چه پنبه را بجای پشم بگذاریم، چه برنج را بجای گندم، چه کشتی بخاری را بجای راه‌آهن، سرمایه همان که هست میماند، به شرط آنکه آن پنبه، آن برنج، آن کشتی بخاری - یعنی تن سرمایه - همان ارزش مبادله، همان قیمت را داشته باشد که پشم و گندم و راه‌آهن داشتند، قیمت همانها که سرمایه قبلاً در تنشان متجسم شده بود. تن سرمایه شاید مدام تغییر شکل بدهد، در حالی که سرمایه ذره‌ای هم تغییر نمیکند.

گرچه هر سرمایه مجموعه‌ای از کالاها - یعنی از ارزش-مبادله‌ها است، اما از این در نهایت که هر مجموعه‌ای از کالاها، از ارزش - مبادله‌ها، سرمایه است.

هر مجموعه‌ای از ارزش-مبادله‌ها، یک ارزش مبادله است. هر ارزش مبادله خاص، جمعی از ارزش مبادله‌هاست. مثلاً خانه‌ای که ۱۰۰۰ پوند میارزد، ارزش مبادله‌ای ۱۰۰۰ پوندی است؛ تکه کاغذی که یک پنی میارزد، جمع ۱۰۰ تا یک صدم پنی است. محصولاتی که با همدیگر مبادله‌پذیرند کالا هستند. آن نسبت معینی که آنها بر حسب آن با هم قابل مبادله اند، ارزش مبادله آنها، یا بر حسب پول، قیمتشان است. کمیّت این محصولات هیچ تأثیری بر کاراکنز آنها بعنوان کالا، بعنوان نماینده ارزش مبادله، بعنوان دارنده یک قیمت معین، ندارد. درخت بودن درخت، چه بزرگ باشد چه کوچک، سر جایش میماند. مگر چارک چارک عوض کردن یا خروار خروار عوض کردن آهن با محصولات دیگر، در کاراکنز آن، که کالا است یا ارزش مبادله، تغییری میدهد؟ کمیّتش تعیین میکند که ارزش بزرگتری است یا کوچکتر، قیمت بیشتری دارد یا کمتر.

پس چگونه مقداری از کالاها، از ارزش مبادله‌ها، سرمایه میشود؟

این طور که همچون یک قدرت مستقل اجتماعی - یعنی همچون قدرت یک بخش از جامعه - توسط تبادل با نیروی کار زنده بی‌واسطه، خودش را حفظ و زیادتیر میکند.

از جامعه سرچشمه میگیرند؛ بنابراین آنها را در رابطه با جامعه میسنجیم، نه در رابطه با خود چیزهایی که در خدمت ارضای آنها هستند. از آنجا که ماهیتشان اجتماعی است، ماهیتشان نسبی است.

مزدها به هیچ وجه صرفاً با مقدار کالاهایی که میشود با آنها معاوضه کرد تعیین نمیشوند. مزدها تجسم روابط گوناگونی هستند.

آنچه کارگران در عوض نیروی کارشان میگیرند، قبل از هر چیز، مبلغ معینی پول است. آیا مزد صرفاً بوسیله این قیمت پولی تعیین میشود؟

در قرن شانزدهم، رواج طلا و نقره در اروپا، در پی کشف معادن غنی‌تر و کم‌زحمت‌تر در آمریکا، زیاد شد. ارزش طلا و نقره، بنابراین، در رابطه با کالاهای دیگر سقوط کرد. کارگران همان مقدار سکه نقره در ازای کارشان میگرفتند که قبل از آن میگرفتند. قیمت پولی کارشان ثابت ماند، اما مزدهایشان تنزل کرده بود، چرا که در قبال همان مقدار نقره، مقدار کمتری از کالاهای دیگر گیرشان می‌آمد. یکی از موقعیت‌هایی که رشد سرمایه و عروج بورژوازی را در قرن شانزدهم جلو انداخت، همین بود.

یک مورد دیگر. در زمستان ۱۸۴۷، در نتیجه کم‌حاصلی، قیمت اساسی‌ترین وسایل معیشت - غلات، گوشت، پنیر و غیره - خیلی زیاد بالا رفت. فرض کنیم کارگران کماکان همان پول را در ازای نیروی کارشان دریافت کرده باشند. آیا مزدشان کمتر نشده بود؟ در این شکی نمیشود داشت. در ازای همان پول، نان و گوشت و غیره کمتری دریافت میکردند. مزدشان کمتر شد، نه به علت کم شدن ارزش نقره، بلکه به این علت که ارزش وسایل معیشت بیشتر شده بود.

و بالأخره، فرض کنید که قیمت پولی نیروی کار ثابت مانده، در حالیکه همه کالاهای کشاورزی و صنعتی قیمتشان بعلت کاربرد ماشینهای جدید، آب و هوای مساعد و کشت پر حاصل و غیره پایین آمده است. در ازای همان پول، حالا کارگران میتوانند از هر کالایی بیشتر بخرند. مزدهایشان بنابراین بالا رفته است، دقیقاً به این علت که ارزش پولشان تغییری نکرده.

پس قیمت پولی کار، مزد اسمی، با مزد واقعی یا حقیقی - یعنی با مقدار کالاهایی که آن مزد عملاً با آنها قابل معاوضه است - منطبق نیست. پس وقتی از بالا و پایین رفتن مزدها صحبت میکنیم، باید نه فقط قیمت پولی نیروی کار، مزد اسمی، بلکه مزدهای واقعی را هم مدنظر داشته باشیم.

اما نه مزد اسمی - یعنی مقدار پولی که در ازای آن کارگر خودش را به سرمایه‌دار میفروشد - و نه مزد واقعی - یعنی مقدار کالاهایی که کارگر میتواند با پولش بخرد - همه روابطی که در گنه مفهوم مزد هست را در بر نمیگیرند.

مزد همچنین عمدتاً توسط رابطه‌اش با عواید سرمایه‌دار، با سود سرمایه‌دار، تعیین میشود - مزد بالنسبه، مزد نسبی.

مزد واقعی بیانگر قیمت نیروی کار است در رابطه با قیمت سایر کالاهای؛ مزد نسبی، از سوی دیگر، بیانگر رابطه دو سهم است: رابطه سهم کار بلافصل در ارزشی که جدیداً توسط آن خلق شده، با سهمی که از آن کار انباشته، از آن سرمایه میشود.

بیشتر گفتیم که: "مزد سهم کارگر از کالاهایی که خودش تولید میکند نیست. مزد بخشی از کالاهای فی‌الحال موجود است که سرمایه‌دار با آنها مقدار معینی نیروی کار مولد می‌خرد." اما سرمایه‌دار باید این

بنابراین، افزایش پرولتاریا است، یعنی افزایش طبقه کارگر.

بورژواها و اقتصاددانهایشان، اصرار دارند که منافع سرمایه‌دار و کارگر عین هم است. واقعاً هم! کارگر نابود میشود اگر سرمایه او را استخدام نکند. سرمایه نابود میشود اگر نیروی کار را استثمار نکند، نیروی کاری که برای استثمار کردن باید بخرد. هر چه سرمایه به تولید اختصاص یافته - سرمایه مولد - سریع‌تر زیاد شود، صنعت پرونتر، بورژوازی پرنتر، وضع کسب و کار بهتر، تعداد کارگرانی که سرمایه‌دار محتاجشان است بیشتر، بهایی که کارگر خودش را میفروشد گرانتر میشود.

سریع‌ترین رشد ممکن سرمایه مولد، بنابراین، برای کارگر شرط گریز ناپذیر یک زندگی قابل تحمل است.

اما رشد سرمایه مولد یعنی چه؟ یعنی رشد قدرت کار انباشته شده بر کار زنده؛ رشد سلطه بورژوازی بر طبقه کارگر. وقتی کارگر مزدی آن ثروت بیگانه که بر او مسلط است، آن قدرت را که با او دشمن است، سرمایه را تولید میکند، وسایل بکار گرفته شدنش، یعنی وسایل زندگیش بسوی او برمیگردند، به شرط آنکه دوباره بخشی از سرمایه شود، یعنی دوباره آن اهرمی بشود که سرمایه را به رشدی پرشتاب وامیدارد.

گفتن این که منافع سرمایه و منافع کارگران یکی هستند، فقط تأکیدی بر این است که سرمایه و کارمزدی دو طرف یک رابطه واحدند. هر طرف رابطه مشروط به طرف دیگر است، به همان طریق که رباخوار و ولخرج مفلس همدیگر را مشروط میکنند.

تا وقتی کارگر مزدی کارگر مزدی میماند، قسمتش به سرمایه وابسته است. این است همه آن اشتراک منافع بین کارگر و سرمایه‌دار که اینهمه در مناقش میگویند.

IV

سرمایه که رشد میکند، توده کار مزدی رشد میکند، تعداد کارگران مزدی زیاد میشود؛ در یک کلام، سلطه سرمایه بر توده بزرگتری از افراد بسط پیدا میکند. مساعدترین حالت را در نظر بگیریم: اگر سرمایه مولد رشد کند، تقاضا برای کار رشد میکند. در نتیجه قیمت نیروی کار، مزد بالا میرود.

خانه میتواند بزرگ باشد یا کوچک؛ مادام که خانه‌های اطراف هم مثل آن کوچک باشند، همه انتظارات اجتماعی برای محل سکونت بودن را برآورده میکند. اما اگر در کنار آن خانه کوچک، یک کاخ سر بلند کند، به اندازه یک کلبه، کوچک میشود. خانه کوچک حالا داد میزند که وسع ساکنانش چیزی بیش از این نیست؛ و هر چقدر هم که این خانه در سیر تمدن قد بکشد، اگر کاخ همسایه همپای آن یا حتی بیشتر بلند شود، ساکنان این خانه بالنسبه کوچک همیشه خودش را را ناراحت‌تر، ناراضی‌تر و در چهاردیواریشان خفتر مییابند.

افزایش معتدله مزدها، مسبوق و حاکی از رشد سریع سرمایه مولد است. رشد سریع سرمایه مولد، به همان سرعت، رشد ثروت، تجملات، نیازهای اجتماعی و لذات اجتماعی را به همراه می‌آورد. بنابراین، گرچه نصیب کارگر هم از لذات بیشتر شده، اما آن رضایت‌مندی اجتماعی که آنها وسعش را دارند، در قیاس با لذات باز هم بیشتر سرمایه‌دار، که دست کارگر از آنها کوتاه است، در قیاس با درجه رشد جامعه علی‌العموم، افت کرده است. خواستها و لذت‌های ما

ثانیاً، باید بخاطر داشت که علیرغم نوسانات قیمت کالاها، قیمت متوسط هر کالا - نسبتی که کالا طبق آن با کالاهای دیگر مبادله میشود - توسط هزینه تولیدش تعیین میشود. زیاده از حد گرفتن و سود کردن به بهای زیان دیگری در داخل صفوف سرمایه‌داران، اعمالی هستند که ضرورتاً با همدیگر خنثی و سر به سر میشوند. بهبودهای ماشین‌آلات، کاربردهای جدید نیروهای طبیعت در خدمت تولید، این امکان را بوجود می‌آورند که در مدت زمان معین، با همان مقدار کار و سرمایه، مقادیر بزرگتری از محصولات تولید شود، اما نه به هیچ وجه مقادیر بزرگتری از ارزش مبادله‌ها. اگر من با استفاده از یک ماشین ریسندگی جدید بتوانم در یک ساعت دو برابر آنچه که قبل از این اختراع میتوانستم، نخ بریسم - مثلاً ۵۰ کیلو بجای ۲۵ کیلو - زمانی میرسد که در عوض این ۵۰ کیلو چیزی بیشتر از آنچه قبلاً در عوض آن ۲۵ کیلو می‌گرفتم نمی‌گیرم؛ به این دلیل که هزینه تولید نصف شده، یا به این دلیل که من با همان هزینه، دو برابر تولید میکنم.

و بالأخره، به هر نسبتی هم که طبقه سرمایه‌دار، چه طبقه سرمایه‌دار یک کشور چه کل بازار جهان، درآمد خالص تولید را در بین خودشان توزیع کنند، کل مقدار این درآمد خالص همیشه بطور درست آن مقداری است که از ثمرات کار بلافصل به کار انباشته اضافه شده. کل این مقدار بنابراین، با همان تناسبی رشد میکند که کار سرمایه را زیاد میکند - یعنی، با همان تناسبی که سود در قیاس با مزد بالا میرود.

بنابراین میبینیم که حتی اگر در بطن رابطه سرمایه و کار مزدی باقی بمانیم، منافع سرمایه و منافع کار مزدی کاملاً ضد همدیگرند.

رشد سریع سرمایه، نام دیگری است برای رشد سریع سودها. سودها فقط وقتی سرعت رشد میکنند که قیمت کار - مزد نسبی - به همان سرعت تنزل کند. مزد نسبی ممکن است پایین بیاید، در حالی که بطور همزمان، مزد واقعی بالا برود و همراه آن مزد اسمی، ارزش پولی کار، فقط به این شرط که افزایش مزد واقعی به همان نسبت بالا رفتن سود نباشد. اگر بعنوان مثال، در سالهای بیزنس پررونق، مردها ۵ درصد و سودها ۳۰ درصد بالا بروند، مزد بالنسبه، مزد نسبی، ترقی نکرده بلکه تنزل کرده است.

اگر بنابراین، درآمد کارگر همراه با رشد سریع سرمایه افزایش پیدا کند، بطور همزمان آن دره اجتماعی که بین کارگر و سرمایه‌دار هست و افزایش در اقتدار سرمایه بر کار، وابستگی بیشتر کار به سرمایه هم عمیق‌تر و گسترده‌تر میشود.

گفتن این که "کارگر در رشد سریع سرمایه ذینفع است"، معنایش فقط این است که هر چقدر کارگر ثروت سرمایه‌دار را سریعتر رشد بدهد، اندازه خرده‌ناهایی که روی سرش میریزند درشت‌تر، تعداد کارگرانی که میتوانند احضار شوند بیشتر و توده بردگان وابسته به سرمایه میتواند بزرگتر شود.

پس دیدیم که:

حتی بهترین و مساعدترین وضعیت برای طبقه کارگر، سریع‌ترین رشد ممکن سرمایه، هر قدر هم که هستی مادی کارگر را بهتر کند، تضاد بین منافع او و منافع بورژوازی، منافع سرمایه‌دار، را از بین نمیرد. سود و مزد کماکان در تناسب معکوس باقی میمانند.

اگر سرمایه سرعت در حال رشد باشد، مردها ممکن است بالا بروند؛ سرعت بالا رفتن سود سرمایه بی اندازه بیشتر است. وضع مادی کارگر بهتر شده است، اما به هزینه و به زیان وضع اجتماعیش.

مزدها را از قیمتی که محصول ساخته شده توسط کارگر را میفروشد، درآورد و جایگزین کند؛ او باید علی‌القاعده آن را طوری جایگزین کند که اضافه‌ای علاوه بر هزینه تولیدی که پرداخت کرده، برایش باقی بماند، یعنی باید سود ببرد. قیمت فروش کالاهایی که توسط کارگر تولید شده، از منظر سرمایه‌دار، به سه قسمت تقسیم میشود: اولاً، جبران و جایگزینی قیمت مواد خامی که او از پیش داده، بعلاوه جبران و جایگزینی استهلاک ابزارها، ماشین‌ها و سایر آلات و ادوات کار - که آنها را هم او از پیش داده. ثانیاً، جبران و جایگزینی مردهایی که از پیش داده؛ و ثالثاً، اضافه باقیمانده - یعنی سود سرمایه‌دار. در حالی که قسمت اول صرفاً ارزشهای از پیش موجود را جایگزین میکند، واضح است که جانشین مزد و آن اضافه باقیمانده - سود سرمایه‌دار - تماماً از دل ارزش جدیدی بیرون آمده‌اند که بوسیله کار کارگر تولید و به مواد خام اضافه شده است. و به این معنی میتوانیم، بمنظور مقایسه‌شان با یکدیگر، هم مزد و هم سود را همچون سهم‌هایی ببینیم از محصول کارگر.

ممکن است مزد واقعی ثابت بماند، حتی بالا برود، و با اینحال مزد نسبی افت کند. بعنوان مثال فرض کنیم قیمت همه وسایل معیشت دو سوم افت کرده و مزد روزانه هم یک سوم کمتر شده باشد، مثلاً از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ. گرچه کارگر حالا میتواند با این دو شیلینگ مقدار بیشتری کالا به دست بیاورد تا آنچه قبلاً با ۳ شیلینگ میتوانست، اما هنوز مزدش به نسبت عایدی سرمایه‌دار کمتر شده است. سود سرمایه‌دار - مثلاً صاحب بنگاه تولیدی - یک شیلینگ بیشتر شده، که معنیش این است که به ازای مقدار کمتری ارزش مبادله که او به کارگر میپردازد، کارگر باید مقدار بیشتری از قبل، ارزش مبادله تولید کند. سهم سرمایه‌دار به نسبت سهم کار بیشتر شده. توزیع ثروت اجتماعی بین سرمایه و کار بیش از پیش نابرابر شده است. سرمایه‌دار با همان سرمایه بر کار بیشتری حکم میراند. قدرت سرمایه‌دار بر طبقه کارگر بیشتر، موقعیت اجتماعی کارگر بدتر، و کارگر به درجه‌ای باز هم پایین‌تر از سرمایه‌دار رانده شده است.

آن قانون عمومی که بالا و پایین رفتن مزد و سود را در رابطه متقابلشان تعیین میکند، چیست؟

این دو با هم تناسب معکوس دارند. سهم سرمایه - سود - به همان نسبتی بیشتر میشود که سهم کار - مزد - کمتر میشود، و بالعکس. سود به همان میزان بالا میرود که مزد پایین میآید؛ و به همان میزان تنزل میکند، که مزد ترقی میکند.

شاید اینطور استدلال شود که سرمایه‌دار میتواند توسط مبادله سودآورتر محصولاتش با سرمایه‌داران دیگر هم سود ببرد، در نتیجه فتح بازارهای جدید، یا در نتیجه ترقی موقت تقاضا در همان بازار قدیم، و امثالهم؛ و اینکه بنابراین، سود سرمایه‌دار میتواند مستقل از افت و خیز مردها، مستقل از ارزش مبادله نیروی کار، از طریق دست بردن به جیب سایر سرمایه‌داران، افزایش داده شود؛ و یا اینکه سود سرمایه‌دار میتواند از طریق بهبودهای ابزارآلات کار، کاربست‌های جدید نیروهای طبیعت و امثالهم هم، بالا برود.

اولاً باید این را پذیرفت که نتیجه همان که بود میماند، حتی اگر به روشی معکوس به دست آمده باشد. این درست است که سود به این دلیل که مردها تنزل کرده‌اند، بالا نرفته است، اما مردها به دلیل بالا رفتن سود کم شده‌اند. با همان مقدار کار آدمی دیگر، سرمایه‌دار مقدار بزرگتری ارزش مبادله خریده است بدون اینکه بخاطرش پول بیشتری برای کار پرداخته باشد - یعنی، بابت کار، به نسبت درآمد خالصی که نصیب سرمایه‌دار میکند، مبلغ کمتری پرداخت شده.

شکاف اجتماعی که او را از سرمایه جدا میکند فراختر شده است.

و بالاخره، گفتن این که: "بهترین و مساعدترین وضع برای کار مزدی، سریعترین رشد ممکن سرمایه مولد است"، معادل گفتن این است که هر چه طبقه کارگر سریعتر، قدرتی را که دشمن اوست - ثروت کس دیگر را که بر طبقه او اربابی میکند - رشد و افزایش بدهد، اوضاعی که در آن اجازه از نو جان کندن بر سر ازدیاد ثروت بورژوایی، بر سر تقویت قدرت سرمایه، و لذا خشنودی از حدادی زنجیرهای زرین برای خودش که بورژوازی با آن او را به درون کاروانش میکشد، بهتر و مساعدتر میشود.

V

آیا رشد سرمایه مولد و بالا رفتن مزدها آنطور که اقتصاددانان بورژوا میگویند، واقعاً اینقدر جدا-ناشدنی به همدیگر گره خورده‌اند؟ نباید حرفشان را قبول کنیم. این را هم نباید باور کنیم که میگویند هر چه سرمایه فریهرتر باشد، به بردهاش هم بهتر میخوراند. بورژوازی بیش از این آگاه است، بیش از این حساب کتاب سرش میشود، که شریک تعصبات ارباب فئودال باشد که زرق و برق خدم و حشمش را به رخ میکشید. شرایط موجودیت بورژوازی مجبورش میکند که حسابگر باشد.

پس این را دقیقتر بررسی کنیم که رشد سرمایه مولد به چه شکل بر مزدها تأثیر میگذارد؟

اگر، در کل، سرمایه مولد جامعه بورژوایی رشد کند، انباشت کار چند-جانبه‌تری رخ میدهد. سرمایه‌ها هم تعداد و هم بزرگیشان بیشتر میشود. بیشتر شدن تعداد سرمایه‌ها، رقابت بین سرمایه‌داران را تشدید میکند. بزرگتر شدن اندازه سرمایه‌ها آنها را تجهیز میکند تا لشکرهای قویتری از کارگران را، که به ابزار آلات جنگی غول‌پیکرتری مجهزند، به میدان نبرد صنعتی بیاورند.

یک سرمایه‌دار فقط در صورتی میتواند دیگری را از میدان بیرون بیندازد و سرمایه‌اش را تصرف کند که ارزانتر بفروشد. برای اینکه ارزانتر بفروشد، بی آنکه خودش خانه خراب شود، باید ارزانتر تولید کند - یعنی، باید قدرت مولد کار را، به حدی که امکان دارد، افزایش بدهد. اما قدرت مولد کار، بیش از هر چیز، بوسیله تقسیم کار بیشتر و بوسیله کاربست هم‌جانبه‌تر، و بهتر شدن مستمر ماشین‌آلات افزایش پیدا میکند. هر چه ارتش کارگرانی که کار در بینشان بیشتر تقسیم شده بزرگتر باشد، هر چه مقیاس کاربرد ماشین‌آلات عظیم‌تر باشد، به همان نسبت هزینه تولید کمتر، و کار ثمربخش‌تر است. و به این ترتیب در بین سرمایه‌داران رقابت و مسابقه‌ای عمومی بالا میگیرد بر سر بیشتر کردن تقسیم کار و ماشین‌آلات، و بهره‌مندی از آنها در بزرگترین مقیاس ممکن.

حال اگر با تقسیم کار بیشتر، با کاربرد و بهتر کردن ماشینهای جدید، با استثمار شدیدتر و سودآورتر نیروهای طبیعی، یک سرمایه‌دار وسایلی به دست آورده باشد که با همان مقدار کار - اعم از کار مستقیم یا کار انباشته - محصولات بیشتر، کالاهای بیشتر از رقابیش تولید کند - اگر مثلاً بتواند در همان زمان کاری که رقابیش نیم ذرع میافند، یک ذرع کتان تولید کند - آنوقت چکار میکند؟

میتواند به فروش کتان با همان قیمت بازار قدیم ادامه بدهد؛ اما این کار به اینکه حریفانش را از میدان بیرون کند و بازار خودش را توسعه

بدهد، کمکی نمیکند. و اما نیاز او هم به یک بازار، به همان اندازه که قدرت مولدش توسعه پیدا کرده، بیشتر شده. آن وسایل تولید پرقدتر و پرخرج‌تری که او ایجاد کرده، البته او را قادر میکنند که اجناسش را ارزانتر بفروشد، اما همانها او را در عین حال مجبور میکنند که بیشتر بفروشد، بازار بسیار بزرگتری را برای کالاهایش قبضه کند؛ در نتیجه، این سرمایه‌دار، کتانش را ارزانتر از رقابیش میفروشد.

گرچه تولید یک ذرع کتان برای او هیچ خرج بیشتری از نیم ذرع دیگران ندارد، اما سرمایه‌دار یک ذرع را به ارزانی نیم ذرع رقبا نمیفروشد. در غیر این صورت، سود اضافه‌ای نمیرد، و فقط هزینه تولید به دستش برمیگردد. او میتواند با به حرکت درآوردن سرمایه‌های بزرگتر، درآمد بیشتری کسب کند، اما به این ترتیب سرمایه‌اش، نسبت به سرمایه دیگران، سود بیشتری نداده است. بعلاوه، اگر به اجناسش قیمتی بزند که فقط چند درصد از قیمت رقبا پایین‌تر باشد هم، به هدفی که میخواهد میرسد. با فروختن به قیمتی کمتر، او رقبا را از میدان به در میکند و دستکم بخشی از بازارشان را از چنگشان در میآورد. و بالاخره، یادمان باشد که قیمت جاری همیشه بالاتر یا پایین‌تر از هزینه تولید است، بسته به این که کالا در چه دوره‌ای به فروش گذاشته شده، در دوره صنعتی خوب و مساعد، یا بد و نامساعد. این که سرمایه‌دار - سرمایه‌داری که از وسایل تولید ثمربخش‌تر و جدیدتر استفاده میکند - چند درصد بالاتر از هزینه تولید واقعیش میفروشد متغیر است، و به این بستگی دارد که قیمت کتان در بازار، در سطحی پایین‌تر از هزینه تولید تا-آن-زمان-معمولش قرار داشته باشد، یا بالاتر از آن.

به هر حال این وضعیت ممتاز سرمایه‌دار ما زیاد طول نمیکشد؛ سایر سرمایه‌داران رقیب هم همان ماشین‌ها و همان تقسیم کارها را، با همان وسعت و حتی در مقیاسهایی بزرگتر به کار میگیرند. و سرانجام کاربست اینها چنان عمومیت پیدا میکند که قیمت کتان نه فقط به زیر هزینه تولید قدیم، بلکه حتی به زیر هزینه تولید جدیدش تنزل میکند.

سرمایه‌داران در روابطشان با هم، بنابراین در همان موقعیتی قرار میگیرند که قبل از کاربرد وسایل تولید جدید داشتند، و اگر توسط این وسایل قادر شدند با همان قیمت، دو برابر محصول به بازار بیاورند، حالا دیگر مجبورند دو برابر محصول را به قیمتی کمتر از قیمت قدیم عرضه کنند. با شروع از این هزینه تولید جدید، همان بازی قدیم از سر گرفته میشود. تقسیم کار بیشتر، ماشین‌آلات بیشتر، بهره‌برداری از ماشین‌آلات و تقسیم کار در مقیاسهایی باز هم بزرگتر. و دوباره رقابت موجب همان عکس‌العمل علیه این نتیجه میشود.

پس میبینیم که شیوه تولید و وسایل تولید چطور مدام متحول و زیر و رو میشوند و چگونه به حکم ضرورت، تقسیم کار، تقسیم بیشتر کار، کاربست ماشین‌آلات، کاربست بیشتر ماشین‌آلات، و کار در مقیاس بزرگ، کار در مقیاس باز هم بزرگتری را به همراه میآورد.

این است آن قانونی که دوباره و از نو تولید بورژوایی را از مسیر قدیم بیرون میاندازد و سرمایه را مجبور میکند نیروهای مولد کار را بیشتر از هر چه که قبلاً چلانده است بچلاند - قانونی که به او حتی لحظه‌ای امان و مهلت استراحت نمیدهد و مدام در گوشش میخواند که: به‌پیش! به‌پیش!

این قانون، چیز دیگری نیست جز آن قانون که قیمت کالا را در متن نوسانات دوره‌های تجارت با هزینه تولیدش هم‌تراز میکند.

هوش و استعداد فکری. کار او از همه کس برمیآید؛ بنابراین رقبا از همه طرف به او فشار میآورند. علاوه بر این، نباید فراموش کرد که، هر چه یک کار ساده‌تر و آسان‌تر یادگرفتنی‌تر باشد، هزینه لازم برای تولید کننده آن هم کمتر، و مزدش هم پایین‌تر است، چرا که این هم مثل قیمت هر کالای دیگر، بوسیله هزینه تولیدش تعیین میشود.

بنابراین، به همان اندازه که کار کسالت‌آورتر و مشمئزکننده‌تر میشود، رقابت بیشتر و مردها کمتر میشوند. کارگر تلاش میکند مبلغ مزدش را با کار بیشتر، چه با ساعات کار طولانی‌تر، چه با تولید بیشتر در هر ساعت، حفظ کند. بخاطر نیاز، خودش اثرات مصیبت‌بار تقسیم کار را چندین برابر میکند. نتیجه این است: هر چه بیشتر کار میکند، مزد کمتری میگیرد، و به این دلیل ساده که او به حدی با همکاران کارگش رقابت میکند که آنها هم رقیب او و پذیرای همان شرایط بدی میشوند که خود او پذیرفته است؛ آنچنان که، در تحلیل نهایی، او با خودش رقابت میکند، علیه خودش بمتابه یک عضو طبقه کارگر.

ماشین‌آلات هم همین نتایج را بار می‌آورد، در مقیاسی بزرگتر، از طریق جایگزین کردن کارگران ماهر با کارگران غیرماهر، مردان با زنان، بزرگسالان با کودکان؛ از هر جایی که تازه واردش میشود، انبوه کثیری از کارگران بدی را به خیابانها میریزد؛ و از جایی که پیشرفت کند، بهتر شود و جایش را به ماشین‌آلات مولدتر بدهد، باز هم کارگران بیشتری را بیرون میریزد، گرچه با شماری کوچکتر. تا اینجا، عجالتاً در خطوط کلی، صحنه جنگ صنعتی سرمایه‌داران در بین خودشان را ترسیم کرده‌ایم؛ این جنگ این خصوصیت غریب را دارد که آدم در آن با سربازگیری کمتر پیروز میشود تا با اخراج سربازان از ارتش کار. ژنرالها، سرمایه‌داران، بر سر اینکه کدامشان میتواند سربازان بیشتری را از صنعت اخراج کند، با هم مسابقه دارند.

اقتصاددانان البته میگویند که آن کارگرانی که توسط ماشین‌آلات زائد شده‌اند، لابد رشته‌هایی جدید برای کار و استخدام پیدا میکنند.

آنها جرأت نمیکنند با صراحت ادعا کنند که همان کارگرانی که اخراج شده‌اند، به شاخه‌های جدیدی از کار راه پیدا میکنند. صدای فریاد واقعیات، علیه این دروغ، بلند است. آنها در واقع فقط این ادعا را دارند که اسباب استخدام جدید برای دیگر بخشهای طبقه کارگر فراهم خواهد شد؛ مثلاً برای آن بخش از نسل جوان کارگران که در شرف ورود به آن شاخه از صنعت بودند که حالا دیگر نابود شده. الحق که آرامش خاطر بزرگی است برای کارگرانی که به خاک افتاده‌اند. آقایان سرمایه‌دار هیچوقت گوشت و خون تازه برای استثمار کم نمی‌آورند. دفن مردگان را به مردگان میسپارند. این برای خود بورژوازی آرامش خاطر بزرگتری است، تا برای کارگران. اگر کل طبقه کارگران مزدی، قرار بود بوسیله ماشین‌آلات نابود شود، چه مصیبتی میشد برای سرمایه، که بدون کار مزدی، سرمایه نمی‌ماند!

اما حتی اگر فرض کنیم که همه کسانی که با کاربست ماشین‌آلات مستقیماً بیرون ریخته میشوند، و همه آن بخش از نسل جدید ناکامی که در کمین استخدام در همین شاخه از صنعت بود، عملاً شغل جدیدی پیدا کنند. کسی باور میکند که آنها در این شغل جدید مزدی به اندازه مزد از دست رفته‌شان بگیرند؟ اگر اینطور میبود، با همه قوانین اقتصاد تناقض داشت. ما دیده‌ایم که چطور همیشه صنعت مدرن جایگزین شدن اشتغال پیچیده و بالادست، با اشتغال ساده و زیردست را به همراه می‌آورد.

پس توده‌ای از کارگران که ماشین‌آلات آنها را از یک شاخه

وسایل تولیدی که یک سرمایه‌دار به میدان می‌آورد، هر قدر هم که خارق‌العاده باشند، رقابت، کاربرد آنها را عمومی میکند؛ و از همان لحظه‌ای که رقابت کاربرد آنها را همگانی و همه‌جایی کرده باشد، تنها ثمر بیشتر مولد بودن سرمایه‌اش این میشود که باید به همان قیمت، ۱۰، ۲۰، ۱۰۰ برابر جنس بیشتر به بازار عرضه کند؛ اما از آنجا که باید برای مقدار بیشتری، شاید هزار بار بیشتر، بازار پیدا کند، چون باید برای تلافی قیمت کمتر فروش، کمیت بیشتری بفروشد؛ از آنجا که حالا دیگر فروش بیشتر آزمی است، نه فقط برای کسب سود بیشتر، بلکه بعلاوه برای جایگزین کردن هزینه تولید (خود ابزارآلات تولید همانطور که دیدیم، پرخرج‌تر و گرانتر میشوند)؛ و از آنجا که این فروش بیشتر، نه تنها برای او بلکه برای رقبایش هم، مسأله مرگ و زندگی شده است؛ کشمکش قدیم باید از سر گرفته شود، و هر اندازه که وسائل تولید فی‌الحال ابداع شده، پرقدتر باشند، این کشمکش هم خشن‌تر است. تقسیم کار و کاربرد ماشین‌آلات، بنابراین، از نو و در مقیاسی باز هم بزرگتر، ادامه پیدا میکند.

قدرت وسایل تولیدی که به کار گرفته شده‌اند هر چه باشد، رقابت سعی دارد ثمرات طلایی این قدرت را از سرمایه بقاید، از طریق پایین آوردن قیمت کالا به سطح هزینه تولید؛ به اندازه‌ای که میشود ارزان‌تر تولید کرد، به همان اندازه بیاورد ارزانتر تولید شود، به اندازه‌ای که میشود با همان مقدار کار محصول بیشتر عرضه شود به قیمت کمتر، این قانون غیرقابل سرپیچی را رقابت اعمال میکند. پس سرمایه‌دار از قبل تلاشهایش چیز دیگری نصیب نمیشود جز اجبار به عرضه بیشتر در همان مدت زمان کار؛ در یک کلام، شرایط دشوارتر برای بالا بردن ارزش سرمایه‌اش. بنابراین، در حالی که رقابت با قانون هزینه تولید پیوسته در تعقیب اوست، و هر سلاحی را که او علیه رقبایش میسازد به سوی خودش هدف میگیرد، سرمایه‌دار مدام میکوشد در رقابت بهترین باشد، با کاربست بی‌وقفه تقسیم کار جدید و ماشین‌های جدید. ماشینهای جدید گرانترند، اما تولید را ارزانتر میکنند، و تقسیم کار جدید بجای قدیم، قبل از آنکه رقابت، تقسیم کار جدید را هم منسوخ کند.

حال اگر تصویر این هیجان تب‌آلود را بطور همزمان در کل بازار جهان در نظر بگیریم، قابل فهم میشود که چگونه رشد، انباشت و تمرکز سرمایه، با چنین سرعتی، تقسیم کار هر چه بیشتر و خردتر، بهتر کردن هر چه بیشتر ماشین‌آلات موجود، کاربست پیوسته ماشینهای جدید را در مقیاسی هر چه عظیم‌تر به همراه می‌آورند.

اما این شرایط جدایی‌ناپذیر از رشد سرمایه مولد، چه تأثیری بر تعیین شدن مردها دارند؟

تقسیم کار بیشتر، موجب میشود یک کارگر بتواند کار پنج، ده یا بیست کارگر را انجام بدهد؛ بنابراین، موجب میشود رقابت در بین کارگران پنج‌برابر، دهم‌برابر یا بیست‌برابر بشود. کارگران با هم رقابت میکنند، نه فقط از این طریق که یکی خودش را از دیگران ارزانتر میفروشد، بلکه همچنین از این طریق که یکی یک تنه، کار پنج، ده یا بیست نفر را انجام میدهد؛ و تقسیم کار، که بوسیله سرمایه می‌آید و پیوسته بیشتر میشود، آنها را به چنین رقابتی با یکدیگر وادار میکند.

بعلاوه، به همان اندازه که تقسیم کار افزایش پیدا میکند، کار ساده میشود. مهارت خاص کارگر بی‌ارزش میشود. او به نیروی تولید ساده تکراری و یکنواختی مبدل میشود، که نه قدرت بدنی از او میطلبد، نه

از صنعت بیرون ریخته است، چطور میتواند به شاخه‌های دیگر پناه ببرد، بی آنکه آنجا مزد کمتر و بدتر باشد؟

از کارگرانی که به ساخت خود ماشین‌آلات اشتغال دارند، به عنوان یک استثناء نام میبرند. میگویند به محض آنکه در صنعت، تقاضا و موارد استفاده از ماشین‌آلات بالا برود، شمار ماشینها هم باید الزاماً بالا برود؛ نتیجتاً ساخت ماشینها هم؛ و نتیجتاً استخدام کارگران هم در ماشین‌سازی زیاد میشود؛ و میگویند کارگران شاغل در این شاخه از صنعت، کارگران ماهرند و حتی کارگران تحصیل کرده.

از سال ۱۸۴۰ این ادعا، که قبل از آن تاریخ هم فقط نصفه-نیمه درست بود، هر شباهتی با حقیقت را از دست داده است؛ چون حالا ماشینهای پیچیده‌تر، تقریباً در همان مقیاسی که نخریسی ماشینهای است، کار ساختن خود ماشینها را به عهده گرفته‌اند، و به کارگران شاغل در کارخانه‌های ماشین‌سازی، در کنار آن ماشینهای همه-فن-حریف، جز ایفای نقش ماشینهای بی‌هنر، کاری سپرده نمیشود.

اما به جای مردی که با آمدن ماشین اخراج شده، کارخانه شاید سه کودک و یک زن استخدام کند! مگر نه اینکه مزد قبلی آن مرد میبایست برای سه بچه و یک زن هم کافی بوده باشد؟ مگر نه اینکه مزد حداقل قبلی هم میبایست برای بقاء و تولید مثل آنها کافی بوده باشد؟ پس این حرفهای بورژوازی پرطرفدار چه چیزی را اثبات میکند؟ فقط این را که حالا، برای تأمین معاش یک خانواده کارگر باید، چهار برابر سابق، عمر و زندگی چهار کارگر، بلعیده و مصرف شود.

خلاصه کنیم: هر چه سرمایه‌مؤلّد بیشتر رشد میکند، تقسیم‌کار و کاربرد ماشین‌آلات بیشتر میشود؛ هر چه تقسیم‌کار و کاربرد ماشین‌آلات بیشتر میشود، رقابت در بین کارگران بیشتر و مزدهایشان کوچکتر میشود.

علاوه بر اینها، طبقه کارگر از افشار بالاتر جامعه هم عضوگیری میکند؛ توده‌ای از صنعت‌داران کوچک و مالکان خرد به درون صفوف طبقه کارگر سقوط میکنند، که چاره‌ای برایشان نمی‌ماند جز دراز کردن دست در کنار دستهای کارگران فقیر. پس جنگل دستهای دراز شده در گدایی کار، انبوه‌تر از همیشه میشود، در حالی که خود دستها نحیف‌تر و لاغرتر از همیشه.

این که تولیدکننده کوچک نمیتواند در جنگی دوام بیاورد، که اولین شرط موفقیت در آن، تولید در مقیاسی هر چه بزرگتر است، این که باید صاحب-صنعت بزرگ بودن کوچک، به خودی خود قابل فهم است.

این که بهره سرمایه، به همان میزان که شمار و حجم سرمایه‌ها بالا میروند، با رشد سرمایه، کم میشود؛ بنابراین، این که رانت‌خوار خرد نمیتواند از قیل رانتش زندگی کند، بلکه مجبور میشود به صنعت رو بیاورد و به صفوف صنعت‌داران کوچک بپیوندد و به این طریق نامزد پرولتاریا شود، اینها هم مطمئناً نیازی به توضیح بیشتر ندارند.

و بالأخره، به همان میزان که سرمایه‌داران، بوسیله حرکتی که در بالا توصیف شد، مجبور به استثمار وسایل تولید عظیم فی‌الحال موجود در مقیاسی هر دم فزاینده میشوند، و به این منظور، مجبور میشوند تمام شاه‌فترهای اعتبارات را به حرکت درآورند، وقوع زلزله‌های صنعتی هم افزایش پیدا میکند، که در متن آنها دنیای تجارتی فقط از راه قربانی کردن بخشی از ثروتش، محصولاتش و حتی نیروهای تولیدیش در پیشگاه خدایان جهان سفلی، میتواند خودش را حفظ کند - در یک کلام، بحرانها بیشتر میشوند. آنها

مکررتر و تکان‌دهنده‌تر میشوند، زیرا، و همین یک دلیل بس است، که به همان میزان که کمیت محصولات بزرگتر میشود و لذا نیاز به بازارهای گسترده‌تر رشد میکند، بازار جهان بیش از پیش کوچک و تنگ میشود، و بازارهای کمتر و کمتری برای استثمار باقی میمانند، زیرا هر بحران قبلی، بازار تا آن زمان تسخیر نشده، یا جزناً تسخیر شده دیگری را به انقیاد تجارت جهانی در آورده است.

اما سرمایه فقط با خوردن کار زندگی نمیکند. این ارباب، که هم آریستوکرات است هم بربرمنش، در مرگ هم اجساد برده‌هایش را با خود به گور میبرد، همه کارگران دسته‌جمعی ذبح شده را که در بحران هلاک میشوند.

پس میبینیم که اگر سرمایه سرعت رشد کند، رقابت در بین کارگران هم با سرعتی بمراتب بیشتر رشد میکند، یعنی اشتغال و وسایل معیشت طبقه کارگر متناسب کمتر میشود، با اینحال رشد سریع سرمایه مساعدترین وضعیت است برای کار مزدی.

تاریخ نگارش: دسامبر ۱۸۴۸

اولین انتشار در "روزنامه جدید این" پنجم تا هشتم و ۱۱ آوریل ۱۸۴۹

این متن با استفاده از ترجمه‌های موجود فارسی، انگلیسی (چاپ پروگرس)، انگلیسی (چاپ پکن) و متن آلمانی (چاپ آلمان شرقی) تهیه شده است. فصل‌بندیهای این متن با آنچه در صفحه انگلیسی ملاحظه میکنید (و از سایت مارکسیستها برداشته شده است) فرق دارد. این فصل‌بندی را که با متن انگلیسی چاپ پکن منطبق است به این دلیل ترجیح دادیم که ظاهراً با پنج سرمقاله‌ای که در روزنامه جدید راین توسط خود مارکس منتشر شده، خوانایی دارد. واحدهای پول، وزن، طول، طبق معمول، در ترجمه‌ها با آنها که در متن اصلی به کار رفته‌اند فرق دارند و به اسم‌هایی که خواننده با آنها آشناتر است تغییر داده شده‌اند.

برگرفته از آرشیو عمومی آثار مارکس و انگلس:

<http://marxengels.public-archive.net>

فصل دهم از کتاب وضع طبقه کارگر در انگلستان

جنبش های کارگری

فریدریش انگلس، ۱۸۴۵

در انگلستان جنگ اجتماعی آشکارا در جریان است، و در حالی که نفع بورژوازی در این است که این جنگ را عوامفریبانه، تحت پوشش صلح و حتی انساندوستی پیش ببرد، تنها نشان دادن اوضاع واقعی و از بین بردن عوامفریبی است که میتواند به کارگران کمک کند. بعبارت دیگر حتی خشن‌ترین حملات کارگران علیه بورژوازی و خادمنش صرفاً بروز آشکار آن چیزی است که بورژوازی مخفیانه و حيله‌گرانه علیه کارگران مرتکب میشود.

شورش کارگران مدتی کوتاه پس از اولین توسعه صنعتی آغاز گشت و از مراحل مختلفی گذشته است. من در فرصت دیگری باید به بررسی اهمیت آنها در تاریخ مردم انگلیس بپردازم و در اینجا به حقایق آشکاری که به مشخص کردن شرایط پرولتاریای انگلیس کمک مینماید بسنده میکنم.

اولین، خامترین و بی‌ثمرترین شکل این شورش بزهکاری بود. کارگر در فقر و تیره‌روزی بسر میبرد و میدید که وضع کسان دیگری بهتر از اوست. برایش قابل فهم نبود چرا او، که بیش از فلان ثروتمند بیکاره برای جامعه کار میکند، باید کسی باشد که تحت این شرایط رنج بکشد. فقر بر احترام موروثی‌اش نسبت به تقدس مالکیت چیره شد و دست به دزدی زد. ما دیدیم که چگونه با گسترش صنایع جنایت نیز بیشتر شد، و چطور تعداد دستگیریهای سالانه در رابطه مستقیم با تعداد عدلهای مصرف شده پنبه قرار دارد.

اما کارگران بزودی دریافتند که بزهکاری حلال مشکلات نیست. شخص بزهکار صرفاً میتواند منفردا، مثل یک فرد تنها، علیه نظام موجود در جامعه اعتراض کند. تمام قدرت جامعه علیه هر فرد بزهکار بکار میافتاد و او را با برتری عظیم خود خرد میکرد. مضافاً اینکه دزدی ناپخته‌ترین شکل اعتراض بود و به همین دلیل هم که شده، هر قدر هم که کارگران احتمالاً در نهان آن را تأیید میکردند، هیچوقت به بیان همگانی افکار عمومی آنان تبدیل نشد. اولین باری که آنها بمثابه یک طبقه مخالفت خود را علیه بورژوازی بیان کردند وقتی بود که در آغاز دوره رشد صنعت به مقاومت در مقابل بکارگیری ماشین‌آلات برخاستند. اولین مخترعین، اوکرایت و دیگران، درست به همین شکل مورد پیگیری قرار گرفتند و ماشینهایشان منهدم شد. بعدها به کزات شورشهایی علیه ماشین‌آلات اتفاق افتاد که وقایعشان تقریباً موبمو شبیه اغتشاشات چاپچیان "ابومیا" در سال ۱۸۴۴ بود. کارخانه‌ها ویران شده و ماشینها در هم شکسته میشدند.

ولی این شکل از مخالفت هم منفرد بوده و محدود به مناطق خاصی میشد، و فقط یک جنبه از مناسبات اجتماعی کنونی ما را هدف قرار میداد. و به محض اینکه هدف لحظه‌ای حاصل میگشت، تمام سنگینی قدرت اجتماعی بر خطاکاران بیدفاع فرود می‌آمد و آنها را هر طور که مایل بودند مجازات میکردند. در این ضمن ماشین‌آلات هم علیرغم همه اینها بکار گرفته میشدند. پس لازم بود تا شکل نوینی برای اعتراض یافته شود.

در این مقطع یک قانون، که در پارلمان دست نخورده الیگارشیک محافظه‌کار قدیمی به تصویب رسید، به کمک آمد. قانونی که بعدها، پس از آنکه لایحه رفوم، تمایزات بین پرولتاریا و بورژوازی را قانونیت بخشید و بورژوازی را طبقه حاکمه گردانید، هیچگاه به تصویب مجلس عوام نرسید.

... قانون در سال ۱۸۲۴ به اجرا گذاشته شد و همه قوانینی که تا

حتی اگر منم به کرات و در جزئیات ثابت نمیکردم، این را باید پذیرفت که کارگران انگلیسی در چنین وضعی نمیتوانند احساس آسودگی کنند، وضعیت آنها طوری نیست که در آن یک نفر یا تمام یک طبقه از انسانها بتوانند، آنطور که شایسته انسان است، فکر و احساس و زندگی کنند. بنابراین کارگران ناچارند بکوشند که از این شرایط وحشیانه رهایی یابند و موقعیتی بهتر و انسانی‌تر برای خود بدست آورند. و آنها بدون حمله به منافع بورژوازی، که همانا استثمار کارگران است، قادر به انجام این کار نخواهند بود. اما بورژوازی با تمام نیرویی که ثروتش و قدرت دولتی در اختیار او میگذارد از منافع خود دفاع میکند. به نسبتی که کارگران عزم به تغییر اوضاع موجود بکنند، به همان نسبت هم بورژوازی مانند یک دشمن قسم خورده در مقابلشان خواهد ایستاد.

بعلاوه در هر لحظه به کارگران این احساس دست میدهد که بورژوازی با او مانند یک کالا، مانند مایملک خودش رفتار میکند و به همین دلیل، اگر هیچ دلیل دیگری هم نباشد، او باید بعنوان دشمن بورژوازی بپاخیزد. من در صفحات گذشته به صد طریق ثابت کردم، و میتوانستم به صد جور دیگر هم نشان بدهم، که کارگر فقط با کینه ورزیدن و شورش علیه بورژوازی میتواند انسانیت خود را حفظ کند. این آموزش کارگران، یا اگر دقیقتر گفته باشیم نیاز آنها به آموزش، و وفور خون گرم ایرلندی در رگهای طبقه کارگر انگلستان است که به آنها توانایی اعتراض با شدیدترین شور و هیجان را علیه ستمگری طبقه مملک میدهد. امروز کارگر انگلیسی دیگر یک انگلیسی، یک انسان پول پرست حسابگر نظیر همسایه مملکش نیست. او احساسات تکامل یافته‌تری دارد و شور و هیجان روزافزونی که بر او غالب شده سردی ذاتی مردم شمال را در وی تحت‌الشعاع قرار میدهد. رشد آن ادراکی، که آنقدر تمایلات خودخواهانه بورژوازی انگلستان را تقویت مینماید، ادراکی که خودخواهی را به خصوصیات غالب او تبدیل کرده و تمام نیروی احساسش را روی یک نقطه، یعنی حرص پول، متمرکز نموده، در کارگر وجود ندارد. کارگری که در عوض شور و هیجانش مانند خارجیان قوی و نیرومند است. ملیت انگلیسی در کارگر از بین رفته است.

اگر، همانطور که دیدیم، برای کارگر جهت متجلی کردن انسانیتش هیچ زمینه‌ای جز مخالفت و مبارزه با تمام شرایط زندگیش نمانده، پس طبیعی است که درست در این مخالفت او انسان‌ترین و شریف‌ترین آدمها بوده و شایسته بیشترین همدردی باشد. ما نشان خواهیم داد که تمام نیرو و همه تلاشهای کارگران متوجه این نکته است و اینکه حتی کوششهایشان برای کسب آموزش عمومی تماماً در رابطه مستقیم با آن قرار میگیرد. البته باید به اعمال خشن و حتی وحشیانه پراکنده نیز اشاره بکنیم. اما همواره باید در نظر داشت که

پیش میگیرند عبارتند از: اگر یک یا چند کارفرما از پرداخت مزد تعیین شده توسط اتحادیه خودداری نمایند، آنگاه یک هیأت نمایندگی پیش او فرستاده میشود و یا تومار امضاء شده‌ای به او داده میشود (میبینید که کارگران بلدند چگونه قدرت مطلق خدای کارخانه را در قلمرو کوچکش مد نظر داشته باشند). اگر معلوم شود که این کار بیفایده است اتحادیه به کارکنان دستور میدهد که کار را متوقف کنند و همه کارگران به خانه میروند. اگر یک یا چند کارفرما از تنظیم مزدها مطابق آنچه که اتحادیه پیشنهاد کرده سر باز زنند، این اعتصاب بخشی خواهد بود، و در صورتی که همه کارفرمایان در یک صنعت چنین کنند آنوقت اعتصاب عمومی میشود. امکانات قانون اتحادیه، با فرض اینکه اعتصاب پس از سر رسید موعد اخطار قانونی صورت بگیرد، تا این حد است. ولی همیشه کار بدین منوال نیست. این امکانات قانونی، در شرایطی که عده‌ای از کارگران عضو اتحادیه نیستند و یا وقتی که عده‌ای از اعضای آن بعلت امتیازات موقتی که بورژوازی میدهد از اتحادیه جدا شوند، بسیار ضعیف هستند. بخصوص به هنگام اعتصاب بخشی، کارفرما به آسانی میتواند از بین این گوسفندان سر به زیر (که به اعتصاب‌شکن معروف هستند) عده‌ای را اجیر کند و تلاشهای کارگران متحد را بی‌ثمر سازد. این اعتصاب‌شکنان معمولا توسط اعضای اتحادیه مورد تهدید، توهین، ضرب و شتم و یا نوعی آزار دیگر قرار گرفته و خلاصه به هر شکل ممکن ترسانده میشوند. متعاقبا پیگرد قانونی شروع میشود و، از آنجا که بورژوازی طرفدار قانون، خود قدرت را در دست دارد، تقریبا هر دفعه با اولین حرکت غیر قانونی اتحادیه و اولین اقدامات قانونی علیه اعضا آن توان اتحادیه در هم شکسته میشود.

تاریخ این اتحادیه‌ها یک سلسله طولانی از شکستهای کارگران است که با برخی پیروزیهای منفرد قطع میشود. طبعاً همه این تلاشها نمیتوانند این قانون اقتصادی را، که مزد بر اساس رابطه عرضه و تقاضا در بازار کار تعیین میشود، تغییر دهد. از اینرو اتحادیه‌ها در مقابل تمامی نیروهای بزرگی که بر این رابطه اثر میگذارند ناتوانند. در یک بحران تجاری اتحادیه مجبور است یا خود مزدها را کاهش دهد و یا کاملاً منحل شود، و زمانی که تقاضا برای نیروی کار بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش مییابد اتحادیه نمیتواند سطح دستمزدها را بیش از آن مقداری تعیین کند که بطور خودبخودی در اثر رقابت درونی سرمایه‌داران بدست خواهد آمد. اما اتحادیه‌ها در مقابله با عوامل منفرد و جزئی نیرومند هستند. اگر کارفرما انتظار مخالفت متمرکز و جمعی نمیداشت، بخاطر منافع شخصی خویش مزدها را به سطح هر چه کمتری کاهش میداد. در حقیقت مبارزه رقابت آمیزی که وی باید علیه کارفرمایان دیگر انجام دهد او را به این کار مجبور مینمود و مزدها بزودی به حداقل کاهش مییافتند. ولی این رقابت درونی سرمایه‌داران، در شرایط عادی، بعلت مخالفت کارگران بنحوی محدود میشود. هر کارخانه‌داری میداند، که پیامد کاهش مزدی که بنا به شرایط بر حق نباشد، شرایطی که گریبان رقبایش را هم گرفته، یک اعتصاب خواهد بود که بدون شک به وی ضرر میزند. چرا که سرمایه‌اش در طول اعتصاب راکد میماند و ماشین‌آلاتش زنگ خواهند زد، حال آنکه در چنین موقعیتی بسیار بعید است که او بتواند کاهش مزد را بکرسی بنشاند. تازه او مطمئن است که اگر موفق شود رقبایش نیز از او پیروی خواهند کرد، بهای محصولاتی که تولید میشوند را پایین خواهند آورد و بدین سان وی را از ثمره اقدامش بی‌بهره خواهند نمود. بعلاوه اتحادیه‌ها اغلب بعد از یک بحران موجب میشوند که دستمزدها با سرعت بیشتری، بیشتر از آنچه در غیر این صورت میتوانست رخ دهد، افزایش یابند. آخر نفع کارخانه‌دار در این است که افزایش دستمزدها را، مادام که

آزمان همیاری بین کارگران را برای اهداف کارگری ممنوع میکردند لغو نمود. کارگران حق تشکل آزادانه را که تا آن زمان به اشراف و بورژوازی اختصاص داشت بدست آوردند. البته این درست است که تشکلهای مخفی در بین کارگران بیشتر هم وجود داشتند، اما هیچوقت به دستاوردهای قابل توجهی نرسیده بودند. همانوقت که "سایمون" شرح میدهد در اسکاتلند در سال ۱۸۱۲ کارگران بافنده "گلاسکو" به یک اعتصاب عمومی دست زدند که توسط یک انجمن مخفی ترتیب داده شده بود. این کار در سال ۱۸۲۲ تکرار شد و به همین علت هم به چهره دو کارگر، که مایل به پیوستن به انجمن نبودند و به همین علت هم از جانب اعضاء اتحادیه بمتابه خائن به طبقه خود تلقی میشدند جوهر گوگرد پاشیدند. هر دوی آنها در اثر جراحات وارده بینایی خود را از دست دادند. و نیز در سال ۱۸۱۸ انجمن معدنچیان اسکاتلند آنقدر قوی بود که یک اعتصاب عمومی را سازمان دهد. این انجمنها از اعضای خود سوگند وفاداری و رازداری میطلبیدند، لیستهای منظم و مستمر، خزانهدار، حسابدار، و شعبه‌های محلی داشتند. اما حالت مخفی که در آن همه این کارها انجام میشد مانع از رشد این انجمنها میگشت. ولی در عوض زمانی که کارگران در سال ۱۸۲۴ حق تشکل آزادانه را بدست آوردند این تشکلهای در سراسر انگلستان بسرعت گسترش یافته و قدرت بزرگی بدست آوردند. در همه شاخه‌های صنعت اتحادیه‌های صنفی با هدف آشکار دفاع از کارگران منفرد در مقابل ستم و تسامح بورژوازی شکل گرفتند. اهداف آنها عبارت بودند از مذاکره جمعی، بعنوان یک نیرو، با کارفرمایان بمنظور تنظیم مزد بر اساس سود کارفرما، افزایش آن در فرصت مناسب و حفظ یکنواختی مزد در هر حرفه در سراسر کشور. از اینرو آنها تلاش میکردند با سرمایه‌داران بر سر یک جدول مزد، که همه جا میبایست مورد استناد قرار بگیرد، به توافق برسند و کارگران تحت استخدام آن سرمایه‌دارانی را که حاضر به پذیرش این نبودند به اعتصاب فرا میخواندند. بعلاوه آنها میخواستند تا بوسیله محدود کردن تعداد کارآموزان تقاضا برای نیروی کار را بالا نگهداشته و در نتیجه سطح دستمزدها را بالا نگهدارند. حتی الامکان با کاهش غیرمستقیم دستمزدها، که بخاطر بکارگیری ماشین‌آلات و ابزار کار جدید توسط کارفرمایان رخ میداد، به مقابله برخیزند و بالأخره به کارگران بیکار کمکهای مالی نمایند. آنها این کار را یا مستقیماً و یا با صدور کارتی انجام میدهند که حاملش بعنوان "عضو انجمن" برسمیت شناخته شده و کارگر با آن کارت از محلی به محل دیگر می‌رود، مورد حمایت رفقای کارگرس قرار میگیرد و در مورد بهترین امکان پیدا کردن کار اطلاعات کسب میکند. این کار "خانه بدوشی" و کارگر در جستجوی کار "خانه بدوش" نامیده میشود. برای دستیابی به این اهداف یک رئیس و یک منشی کار میکنند و حقوق میگیرند (چون انتظار نمیرود هیچ کارفرمایی بخواهد چنین کسانی را استخدام کند) و یک کمیته حق عضویت‌های هفتگی را جمع کرده و بر خرج شدن این پول در راه اهداف انجمن نظارت میکند. هر وقت ممکن و مفید تشخیص داده میشد صنفهای مختلف یک ناحیه در یک فدراسیون متحد شده و در مواقع معین اجلاس نمایندگانشان را برگزار میکردند. در مواردی کوشش شده که کارگران یک بخش از صنعت در تمام انگلستان در یک اتحادیه بزرگ جمع شوند، و چندین بار تلاش شده (اولین بار در سال ۱۸۳۰) تا یک اتحادیه عمومی برای همه حرفه‌ها در سطح کل امپراتوری، با سازمانهای مشخص هر حرفه در درون آن، بوجود آید. ولی این اتحادیه‌ها عمر درازی نداشتند و بندرت حتی برای یک لحظه موجودیت مییافتند، چرا که یک هیجان عمومی فوق‌العاده لازم است تا چنین فدراسیونی را ممکن و مؤثر سازد.

شیوه‌هایی که معمولاً این اتحادیه‌ها برای دستیابی به اهداف خود در

کارگران از بین برود، اگر هم‌شان مصمم باشند که دیگر اجازه ندهند بورژوازی آنها را استثمار کند، آنوقت حاکمیت مالکیت بپایان رسیده است. اگر دستمزدها به رابطه عرضه و تقاضا و اوضاع تصادفی بازار کار وابسته‌اند صرفاً به این دلیل است که کارگران تا بحال می‌پذیرفته‌اند که با آنها بمثابة یک کالا، که خرید و فروش می‌گردد، رفتار شود. هر لحظه کارگران تصمیم بگیرند که دیگر خرید و فروخته نشوند، زمانی که آنها، در تعیین ارزش کار، در مقام انسانی که علاوه بر نیروی کار صاحب اراده هم هست ظاهر شوند، در آن زمان تمام اقتصاد سیاسی امروز به پایان میرسد.

البته اگر کارگران از برانداختن رقابت میان خودشان فراتر نروند، قوانینی که نرخ دستمزد را تعیین میکنند در طول زمان دوباره جان خواهند گرفت. اما اگر آنها حاضر نیستند به عقب برگردند، و اجازه دهند که رقابت از نو در میانشان بوجود آید، باید از این مرحله فراتر روند. بدین ترتیب ضرورت آنها را وادار میکند که پس از پیشروی تا این مرحله، از آن فراتر روند و نه فقط یک شکل از رقابت بلکه نفس رقابت را تماماً ملغی نمایند، و چنین هم خواهند کرد. کارگران هر روز به روشنی بیشتری در می‌یابند که رقابت برای آنها چه معنایی دارد، آنها بسیار روشنتر از بورژوازی در می‌یابند که رقابت درونی سرمایه‌داران با دامن زدن به بحرانهای تجاری به کارگران هم فشار می‌آورد، و در نتیجه این شکل از رقابت هم باید ملغی گردد. آنها بزودی در خواهند یافت که این کار را چگونه به انجام برسانند.

نیازی به گفتن ندارد که این اتحادیه‌ها چه سهم بزرگی در دامن زدن به نفرت تلخ کارگران علیه طبقه مملک ادا میکنند. از اینرو از این اتحادیه‌ها - با یا بدون اجازه رهبری آنها - در مواقع فوق‌العاده هیجانی اقداماتی سر می‌زند که فقط با نفرتی که به سرحد استیصال رسیده، و با شور و هیجان وحشی که کنترل پذیر نیست، قابل توضیح است. حملات با جوهر گوگرد، که در صفحات پیشین نقل شد، و موارد دیگری که من به چند تایش در اینجا اشاره می‌کنم از جمله این اقدامات هستند. در سال ۱۸۳۱ به هنگام یک جنبش خشن کارگری کارخانه‌دار جوانی بنام آستن از هاید، در نزدیکی منچستر، در حین گذر از یک مزرعه در وقت غروب مورد اصابت گلوله قرار گرفت و هیچ رد پایی از ضارب بدست نیامد. شکی نیست که این یک اقدام انتقامجویانه از جانب کارگران بود. آتش‌افروزی و انفجارات عمدی هم خیلی معمول هستند. جمعه ۲۹ سپتامبر ۱۸۴۳، تلاشی بمنظور منفجر کردن کارخانه چوب‌بری پادگین، واقع در خیابان هوارد شفیلد، بعمل آمد. از یک لوله آهنی سربسته پر از باروت برای اینکار استفاده شده بود که خسارت قابل توجهی ببار آورد. روز بعد، ۳۰ سپتامبر اقدام مشابهی در کارخانه چاقو و سوهان سازی "ایتسون" واقع در "شیلز مور" نزدیکی شفیلد، رخ داد. آقای ایتسون بعلت شرکت فعال در جنبشهای بورژوایی، بعلت سطح پایین دستمزدها، بعلت استخدام منحصر اعتصاب‌شکنان و سوءاستفاده از "قانون مستمندان" به نفع خویش، نفرت همگانی را علیه خود برانگیخته بود. وی در زمان بحران ۱۸۴۲، اسم آن کارگرانی که حاضر به قبول مزدهای کاهش یافته نبودند را بعنوان اشخاصی که امکان کار دارند ولی از پذیرفتن آن سر باز می‌زنند گزارش کرده بود. در نتیجه این اقدام کمکهای ناشی از قانون "مستمندان" شامل این دسته از کارگران نشده و آنها مجبور به قبول مزدهای کاهش یافته گردیدند. انفجار خسارات قابل توجهی ببار آورد و همه کارگرانی که برای تماشا به محل کارخانه می‌آمدند صرفاً از این بابت که تمام کارخانه از بین نرفته است اظهار تأسف می‌کردند. جمعه ۶ اکتبر سال ۱۸۴۳، کوششی برای آتش زدن کارخانه "اینسورث و کرامپتون" در بوستون بعمل آمد که خسارتی

رقابت بین کارخانه داران آن را الزامی نکرده، به تعویق بیندازد. اما اکنون کارگران، بمحض آنکه بازار بهبود مییابد، طالب افزایش دستمزد هستند و، بعلت کاهش عرضه تعداد کارگرانی که تحت چنین شرایطی میتوانند در اختیار وی قرار گیرند، قادرند خواسته‌شان را به کرسی بنشانند. اما برای مقاومت در مقابل عوامل مهمتری که بازار کار را تحت تأثیر قرار میدهند اتحادیه‌ها توانایی ندارند. در چنین مواردی گرسنگی بتدریج کارگران اعتصابی را وامیدارد تحت هر شرایطی دوباره بکار پردازند. همین که چند نفر بکار پردازند دیگر قدرت اتحادیه در هم شکسته میشود، چرا که این چند اعتصاب‌شکن، همراه با ذخایر کالاهایی که هنوز در بازار موجودند، به بورژوازی امکان میدهند که بر بدترین پیامدهای توقف در تولید فایق آید. بزودی صندوق اتحادیه‌ها بعلت کثرت کسانی که محتاج کمک هستند خالی میشود، اعتباری که دکانداران با بهره زیاد میدهند پس از مدتی قطع میگردد، و احتیاج کارگران را وادار میسازد تا باز یوغ بورژوازی را بگردن گیرند. اما اعتصابات اکثراً به ضرر کارگران تمام میشوند، چرا که کارخانه‌داران بخاطر منافع خودشان (لازم است گفته شود که فقط مقاومت کارگران این را در رده منافع سرمایه‌داران قرار داده است) ناگزیرند از هر گونه کاهش دستمزد بیفایده اجتناب ورزند، حال آنکه کارگران در کاهش مزد ناشی از وضعیت تجارت، بدتر شدن وضع خودشان را احساس میکنند و مجبورند در مقابل آن، تا آنجا که در توان دارند، به دفاع از خودشان برخیزند.

حتماً خواهند پرسد، پس چرا کارگران در چنین مواردی که بیهودگی این اقدامات آشکار است، دست به اعتصاب می‌زنند؟ به این دلیل ساده که آنها باید علیه هر کاهشی در دستمزد، حتی اگر ضرورت تجاری آن را تمهیل کرده باشد، اعتراض نمایند. چرا که آنها احساس میکنند باید اعلام نمایند که بعنوان انسان نباید مجبور به سر فرود آوردن در مقابل اوضاع اجتماعی باشند، بلکه این اوضاع اجتماعی است که باید در مقابل آنها بعنوان انسان تسلیم گردد. چرا که سکوت از جانب آنها بمعنی برسمیت شناختن این اوضاع اجتماعی، و تأیید این حق بورژوازی خواهد بود که در شرایط مناسب تجاری کارگران را استثمار کند و در شرایط بد آنها را به مرگ ناشی از گرسنگی بسپارد. تا زمانی که کارگران هرگونه احساس انسانی را از دست نداده‌اند باید علیه این وضعیت اعتراض کنند. و اینکه چرا بدین گونه و نه بگونه‌ای دیگر اعتراض میکنند به این علت است که مردم انگلیس اهل عمل هستند و اعتراض خودشان را با عمل بیان میکنند و مانند آلمانی‌ها اهل تئوری نیستند که هر وقت اعتراضشان بدرستی ثبت و بایگانی شد سر بر بالین بگذارند و اجازه دهند که اعتراض هم مانند اعتراض کننده در بایگانی به آرامی بخواب برود. مقاومت فعال کارگران انگلیسی این تأثیر را دارد که حرص پول بورژوازی را در حدود مشخصی نگهداشته و مخالفت کارگران نسبت به قدرت مطلق سیاسی و اجتماعی بورژوازی را زنده نگاه میدارد، و البته در عین حال کارگران را وادار به این اعتراف میکند که برای در هم شکستن قدرت طبقه حاکمه چیزی بیش از اتحادیه‌های صنفی و اعتصاب لازم است. اما آنچه که به این اتحادیه‌ها و اعتصابهایی که برپا میدارند اهمیت واقعی میبخشد این است که آنها اولین کوشش کارگران برای نفی رقابت‌اند. آنها درک این حقیقت را می‌رسانند که سلطه بورژوازی تماماً به رقابت بین خود کارگران، یعنی بر نیاز آنها به اتحاد، استوار است. و دقیقاً به این دلیل که اتحادیه‌ها، هر چند یکجانبه و محدود، عصب حیاتی نظم اجتماعی فعلی را هدف قرار میدهند آنقدر وجودشان برای این نظم اجتماعی خطرناک است. برای حمله کارگران به بورژوازی و همراه آن به تمام نظام موجود جامعه، هیچ نقطه‌ای حساس‌تر از این نیست. اگر رقابت درونی

که دشمنانشان یعنی کارخانه‌داران لطمه ببینند. در جنگ ضرر یک طرف منفعت طرف دیگر است، و از آنجا که کارگران در موضعی خصمانه نسبت به کارفرمایانشان قرار دارند آنها صرفاً همان کاری را میکنند که سلاطین بزرگ وقتی درگیر جنگ شوند انجام میدهند.

دکتر یور ثابت میکند که اختراع ماشینی که با آن در آن واحد چهار یا پنج رنگ زده میشود پیامد ناآرامیهای کارگران باسهمکار بوده است، و نیز اینکه سرکشی‌های کارگران چله‌پیچ در کارگاههای بافندگی ماشینی منجر به پیدایش یک ماشین جدید و تکمیل شده برای چیدن نخ تار گردید. او چند مورد مشابه دیگر را هم مثال میزند. همین یور در چند صفحه پیشتر برای اثبات اینکه ماشین‌آلات بحال کارگران مفید هستند زحمت زیادی بخود داده است! اما تنها یور نیست که چنین نظریاتی دارد. آقای "اش ورث" کارخانه‌دار، و بسیاری دیگر مثل او، در گزارش مربوط به کارخانه‌ها از هیچ فرصتی برای ابراز خشمشان علیه اتحادیه‌ها نگذشته‌اند. این بورژواهای خرمدند، همانند بعضی دولتها، ریشه هر جنبشی را که از آن سر در نیاورند در نفوذ اژیتاتورهای بد نیت، عوامفریبان، خائنین، احمقهای پرحرف و جوانان نامتعادل جستجو میکنند. آنها میگویند که عوامل حقوق‌بگیر اتحادیه‌ها به چنین تهییج‌گری علاقه‌مندند، چرا که از این راه زندگی میکنند. گویا درست همین بورژوازی نیست که، با استخدام نکردن چنین اشخاصی، ضرورت پرداخت چنین پولهایی را به آنها تحمیل میکند!

کثرت باورنکردنی این اعتصابات بهتر از هر چیزی نشان میدهد که جنگ اجتماعی تا چه حد بر سراسر انگلستان سایه انداخته است. هفته، یا در حقیقت روزی نیست که بگذرد و طی آن به دلیلی اعتصابی رخ ندهد. اعتصاب زمانی علیه کاهش دستمزدها و زمانی دیگر علیه خودداری از افزایش سطح دستمزدها پا میگیرد. در بعضی مواقع بعلت استخدام اعتصاب‌شکنان و تداوم سوء استفاده‌ها و مواقعی دیگر علیه ماشین‌آلات جدید، و یا به صدها دلیل دیگر اعتصاب میشود. این اعتصابات، که در آغاز درگیریهای جزئی هستند، بعضاً به مبارزات پر اهمیتی منجر میشوند. درست است که این اعتصابات کاری را یکسره نمیکند، ولی وجود آنها قویترین دلیل نزدیک شدن نبرد تعیین‌کننده بین بورژوازی و پرولتاریا است. آنها آموزشگاههای جنگی کارگرانند و کارگران در این آموزشگاهها خود را برای پیکار بزرگی که اجتناب ناپذیر است آماده میکنند. این اعتصابات بیانیه پیوستن رشته‌های مختلف صنعت به جنبش کارگری هستند. با بررسی یک دوره سالانه از روزنامه "ستاره شمال" (Northern Star)، تنها نشریه‌ای که تمام جنبشهای پرولتاریا را گزارش میدهد، میتوان دریافت که همه پرولترهای شهری و کارگران صنایع خارج از شهر در انجمنهایی متحد شده‌اند و هر از گاهی، از طریق یک اعتصاب عمومی، علیه سلطه بورژوازی اعتراض کرده‌اند. اینها بمثابة آموزشگاه جنگی تأثیر بیمانندی دارند. در آنها دلاوری ویژه انگلیسی‌ها تکامل مییابد. در قاره اروپا شایع است که انگلیسیها، بخصوص کارگران انگلیسی ترسو هستند، آنها نمیتوانند انقلاب کنند چون مثل فرانسویها هر از چندی دست به قیام نمی‌زنند، و چون رژیم بورژوایی را ظاهراً چنین آرام می‌پذیرند. این بکلی نادرست است. کارگران انگلیسی از لحاظ تهور چیزی از دیگران کم ندارند. آنها هم به اندازه فرانسویها ناآرام هستند، اما شیوه جنگیدنشان متفاوت است. فرانسویها، که سرشتی سیاسی دارند، علیه مصائب اجتماعی با سلاحهای سیاسی مبارزه میکنند. انگلیسیها که سیاست برایشان فقط بعنوان امری مربوط به منافع، آنهم مطلقاً در خدمت منافع جامعه بورژوایی، معنی ندارد نه علیه دولت بلکه مستقیماً علیه بورژوازی می‌جنگند. و فعلاً این کار فقط از راه مسالمت‌آمیز مقدور است. رکود تجاری و فقر پیامد آن در

بهمراه نداشت. در مدت زمانی کوتاه این سومین یا چهارمین اقدام از نوع خود در این کارخانه بود. در اجلاس انجمن شهر شفیلد در روز چهارشنبه ۱۰ ژانویه ۱۸۴۴، رئیس پلیس یک وسیله چدنی که آشکارا به منظور ایجاد انفجار ساخته شده بود را بنمایش گذاشت. این وسیله، پر از ۲ کیلو باروت و با فتیله‌ای که روشن شده ولی عمل نکرده بود در کارخانه آقای "کیچن" واقع در خیابان "ادل" شفیلد پیدا شده بود. روز یکشنبه ۲۱ ژانویه انفجاری بوسیله یک بسته باروت در چوب‌بری "بنتلی و وایت" واقع در "بری-لانکاشایر" رخ داد و خسارت قابل توجهی ببار آورد. پنجشنبه اول فوریه ۱۸۴۴، کارخانه "سوهو ویل و رُکس" در شفیلد آتش زده شده و کاملاً از بین رفت. اینها شش مورد از این قبیل در چهار ماه میباشند که صرفاً از نفرت کارگران نسبت به کارگران مایه میگیرند. اینکه چه وضعیت اجتماعی وقوع چنین چیزهایی را ممکن میگرداند، دیگر نیازی به توضیح ندارد. این حقایق به اندازه کافی نشان میدهند که در انگلستان، حتی در دوره‌های رونق تجارت مثل سال ۱۸۴۳، جنگ اجتماعی به صراحت و آشکارا جریان دارد و بورژوازی انگلیس هنوز که هنوز است به هوش نمی‌آید. اما موردی که به رساترین وجه گویاست، مورد "تاگسهای گلاسکو" است که از ۳ تا ۱۱ ژانویه ۱۸۳۸، در دادگاه ولایتی محاکمه شدند. از محاکمات چنین برمیآید که اتحادیه پنبه‌ریسان، که از سال ۱۸۱۶ در اینجا موجودیت داشته، دارای قدرت و تشکیلات استثنایی بوده است. اعضای آن بوسیله سوگندی متعهد میشدند که تابع تصمیمات جمع باشند، اتحادیه در طول هر اعتصاب دارای کمیته‌ای سرری بود که بر دارایی اتحادیه کنترل کامل داشت و اعضای اتحادیه افراد این کمیته را نمیشناختند. این کمیته برای سر اعتصاب‌شکنان، کارخانه‌داران منفور و آتش‌سوزی در کارخانه‌ها جایزه تعیین میکرد. کارخانه‌ای که بجای مردان عده‌ای اعتصاب‌شکن زن برای ریسندگی استخدام کرده بود بدین ترتیب به آتش کشیده شد. مادر یکی از این زنان بنام خانم "مک‌فرسون" بقتل رسید و اتحادیه هر دوی قاتلین را به خرج خود به آمریکا فرستاد. پیشتر، در سال ۱۸۲۰، یک اعتصاب‌شکن بنام "مک‌کواری" مورد اصابت گلوله قرار گرفت و مجروح شد، و ضارب برای اینکار ۲۰ پوند از اتحادیه دریافت کرد. ضارب بعداً شناخته شد و مادام‌العمر به تبعید فرستاده شد. بالأخره، در ماه مه سال ۱۸۳۷، بدنبال یک اعتصاب در کارخانجات "اوت بنک" و "مایل اند" اعتشاشاتی بروز کرد که طی آنها حدود ۱۲ اعتصاب‌شکن مضروب شدند. اغتشاشات تا ماه ژوئیه آن سال ادامه داشتند و در این ماه اعتصاب‌شکنی بنام اسمیت آنچنان مضروب شد که به مرگش انجامید. در این زمان اعضای کمیته دستگیر شدند، تحقیقاتی آغاز گردید و اعضای رهبری کمیته بجرم شرکت در توطئه‌ها، مضروب کردن اعتصاب‌شکنان، و آتش‌سوزی در کارخانه "جیمز و فرانسیس وود" به ۷ سال تبعید محکوم گردیدند. آلمانیهای خوب ما در مورد این داستان چه میگویند؟ طبقه مملک، و بخصوص بخش کارخانه‌دار آن که در تماس مستقیم با کارگران قرار دارد، به خشن‌ترین وجهی علیه این اتحادیه‌ها رجز خوانی میکند و مستمر تلاش مینماید تا به کارگران بیفایده بودن آنها را با اتکاء به دلایلی ثابت نماید که از نظر اقتصادی کاملاً درست هستند، اما درست به همین علت تا اندازه‌ای نامربوط، و کاملاً بی‌تأثیر روی ادراک کارگران میباشند. همین حرارت و تعصب بورژوازی نشان میدهد که در این موضوع ذینفع است، و صرف نظر از خسارات بلاواسطه‌ای که یک اعتصاب ببار می‌آورد در اینجا مطلب از این قرار است که هر چه به جیب کارخانه‌دار سرازیر میشود ضرورتاً از جیب کارگران بیرون می‌آید. بنابراین حتی اگر کارگران به نقش اتحادیه‌ها در لگام زدن به رقابت اربابان برای کاهش دستمزدها واقف نبودند، دستکم بطور قیاسی هم که شده، در یک درگیری به این دلیل ساده جانب اتحادیه‌ها را می‌گیرند

حاصل گشت. آنگاه ارتش سر رسید و کارگران آجرپز به اکلس در سه مایلی منچستر عقب‌نشینی کردند. آنها مدتی کوتاه قبل از رسیدن به اکلس حاضر و غایب کردند، هر کس طبق شماره خودش در قسمت مربوطه فراخوانده شد و سپس متفرق شدند. این کار باعث شد که کارگران آسانتر بدست پلیس، که از همه سو نزدیک میشد، بیفتند. تعداد زخمیها میبایست خیلی زیاد بوده باشد اما فقط آنهایی که دستگیر شدند قابل شمارش بودند. یکی از آنها سه گلوله خورده بود (در ران، ساق پا و شانه) و با همه اینها بیش از چهار مایل راه را پیاده آمده بود. این جماعت نشان داده‌اند که آنها هم دارای تهور انقلابی هستند و از رگبار گلوله نمپهراسند. ولی وقتی توده‌ای از مردم بی‌سلاح که هدف مشخص و مشترکی ندارند در یک میدان تحت محاصره، که راههای خروجی‌اش توسط چند پلیس و سواره نظام تحت نظر قرار دارد، مثل سال ۱۸۴۲ منکوب میشوند به هیچ وجه معنایش فقدان شجاعت نیست. حتی اگر مأمورین نظم عمومی (یعنی مأمورین بورژوازی) هم حضور نداشتند این توده مردم باز بدون جنب و جوش باقی میمانند. هر جا که کارگران هدف معینی را دنبال کنند به اندازه کافی از خود تهور نشان میدهند. مورد حمله به کارخانه بیرلی که بعدها میبایست توسط توپخانه محافظت شود، نمونه‌ای در این باره است.

در این رابطه چند کلمه‌ای هم در مورد احترام به قانون در انگلستان بگویم. قانون برای بورژوازی البته که مقدس است، چرا که ساخته و پرداخته خودش بوده، با رضایت او و برای منفعت و حفاظت او به اجرا در می‌آید. او میداند که حتی اگر یک قانون مشخص به ولی لطمه بزند ترکیب مجموعه قوانین از منافع او پاسداری میکنند. او میداند که تقدس قانون، قدوسیت نظامی که با اراده فعال یک بخش از جامعه و تمکین پاسیو بخش دیگر برقرار گشته قویترین پشتیبان موقعیت اجتماعی اوست. چون بورژوازی انگلیس در قانون خود، همچنانکه در خدای خود، خویشتن را مییابد، باتون مأمور پلیس که بدرجه معینی چماق خود او هم هست برایش یک نیروی آرام‌بخش جادویی دارد. اما برای کارگر قضیه کاملاً برعکس است! کارگر بخوبی میداند و از تجارب مکرری آموخته است که قانون چماقی است که بورژوازی برای او تدارک دیده است. کارگر، مادام که مجبور نباشد، هیچوقت به قانون توسل نمیجوید. در حالی که مأمورین پلیس هر هفته در منچستر کتک میخورند و سال گذشته اقدامی به منظور تسخیر یک پاسگاه پلیس، که در و پنجره‌های آهنی داشت، صورت گرفت مسخره خواهد بود که کسی بگوید کارگر انگلیسی از پلیس میترسد. همانطور که پیشتر هم گفتم قدرت پلیس در اعتصاب ۱۸۴۲ در فقدان یک هدف واضحاً تعریف شده از جانب خود کارگران نهفته بود.

از آنجا که کارگران برای قانون احترامی قائل نیستند و صرفاً زمانی که نتوانند آن را تغییر دهند به قدرتش تمکین میکنند، بسیار طبیعی است که حداقل تعدیلاتی را در قانون پیشنهاد نمایند و خواستار جایگزینی مجموعه قوانین بورژوازی با یک قانون پرولتری باشند. این قانون پیشنهادی همان منشور مردم میباش که شکلی کاملاً سیاسی دارد و خواستار مبنایی دمکراتیک برای مجلس عوام است. چار تیسم شکل فشرده مخالفت و مبارزه آنها با بورژوازی است. در اتحادیه‌ها و اعتصابها مخالفت و مبارزه همیشه منفرد میماند. این کارگران منفرد یا بخشهایی از آنها بودند که علیه یک فرد بورژوا مبارزه میکردند. به ندرت مبارزهای بدلیل خواست کارگران همگانی میشد، و اگر هم مبارزهای آگاهانه تعمیم مییافت، آنگاه چار تیسم اساس آن بود. و در چار تیسم این تمامیت طبقه کارگر است که علیه بورژوازی بپا میخیزد و قبل از هر چیز قدرت سیاسی و حصار قانونی را که او بدور خود کشیده مورد حمله قرار میدهد. منشاء چار تیسم حزب دمکرات است که

سال ۱۸۳۴، قیامی به طرفداری از جمهوری در لیون براه انداخت. در سال ۱۸۴۲، موضوع مشابهی در منچستر منجر به اعتصاب عمومی بخاطر منشور خلق و دستمزد بیشتر گردید. اینکه برای یک اعتصاب جسارت، آری حتی اغلب جسارتی بمراتب بیشتر، قاطع‌تر و عزمی راسخ‌تر از یک قیام لازم است بخودی خود روشن است. برای کارگری که فقر را تجربه کرده برآستی چیز کوچکی نیست که به‌همراه همسر و بچه‌هایش به پیشواز آن برود، فقر و فلاکت را چندین ماه تحمل نماید و در تمام این مدت استوار و بی‌تزلزل بماند. مرگ و پارو زدن کشتیهای جنگی، که انقلابی فرانسوی را تهدید میکند، در مقایسه با مرگ تدریجی از گرسنگی، مشاهده روزمره یک خانواده گرسنه، و اطمینان از انتقام آینده طبقه مملک چیزی نیست. کارگر انگلیسی ترجیح میدهد به همه اینها تن بدهد ولی یوغ تسلیم به طبقه مملک را بگردن نیاندازد. ما بعداً با نمونه‌ای از این سرسختی و جسارت تسخیر ناپذیر کارگران انگلیسی آشنا خواهیم شد. کارگرانی که فقط زمانی تسلیم زور میشوند که هر گونه مقاومت بی‌هدف و بی‌معنی باشد. کارگر انگلیسی درست در این استقامت آرام، در این استواری پایدار، که روزانه دهها بار در بوته آزمایش قرار میگیرد، احترام‌انگیزترین جنبه شخصیت خود را پرورش میدهد. کسانی که چنین رنجی را تحمل میکنند تا یک نفر بورژوا را به تسلیم وادارند، این توانایی را هم خواهند داشت که قدرت کل بورژوازی را در هم بشکنند.

ولی بجز اینهم کارگر انگلیسی بکرات شجاعت خود را نشان داده است. اینکه اعتصاب ۱۸۴۲ نتایج دیگری ببار نیآورد بعضاً به این دلیل بود که بورژوازی کارگران را به آن سوق داد و بعضاً هم به این دلیل که آنها در مورد اهداف اعتصاب روشن نبوده و اتفاق نظر نداشتند. اما از اینها گذشته کارگران هر وقت که مسأله‌ای مشخصاً اجتماعی مطرح بوده به اندازه کافی از خود تهور نشان داده‌اند. صرف نظر از قیام ولز در سال ۱۸۳۹، یک جنگ تمام عیار در سال ۱۸۴۳ در منچستر، زمانی که من در آنجا اقامت داشتم، درگرفت. یک کارخانه آجرپزی بنام "پاولینگ و هنفری" بدون آنکه دستمزدها را بالا ببرد اندازه آجرها را بزرگتر کرده و بالطبع آنها را به قیمت بیشتری میفروخت. کارگران که درخواست افزایش دستمزدشان رد شده بود دست از کار کشیدند و اتحادیه آجرپزان علیه این شرکت اعلام جنگ کرد. در این بین شرکت با مشکلات زیادی موفق شد از مناطق مجاور و از بین اعتصاب‌شکنان کارگر پیدا کند. در ابتدا آنها مورد تهدید واقع میشدند و صاحبان کارخانه ۱۲ نفر را، که همگی سابقاً سرباز و پلیس بودند، مسلح به تفنگ به حفاظت از محوطه کارخانه گماردند. زمانی که معلوم شد تهدید اثری ندارد محوطه کارخانه، که کمتر از چهارصد قدم از یک پادگان پیاده نظام فاصله دارد، یک شب ساعت ۱۰ مورد حمله جمعی از کارگران آجرپز، که با آرایشی نظامی حرکت کرده و در ردیفهای اول مسلح به تفنگ بودند، قرار گرفت. آنها وارد کارخانه شده و به محض دیدن نگهبانان برویشان آتش گشودند. کارگران آجرهای خیس چیده شده را له کردند، ردیف آجرهای خشک و روی هم چیده شده را خراب نمودند، هر چیزی که سر راهشان قرار داشت را داغان کردند، وارد ساختمانی شده، اثاثیه آن را در هم شکسته و زن سرایدار کارخانه را که در آنجا زندگی میکرد مورد آزار قرار دادند. نگهبانان در این بین پشت حصار صاری سنگر گرفته بودند و از آنجا میتوانستند بدون خطر و مزاحمت شلیک کنند. مهاجمین در مقابل یک کوره آجرپزی روشن ایستاده بودند که آنقدر به رویشان نور میانداخت که همه گلوله‌های دشمنانشان به هدف مینشست، حال آنکه تمام گلوله‌های خود آنها به خطا میرفت. با این وجود تیراندازی نیم ساعت ادامه یافت تا آنکه گلوله‌ها ته کشید و هدف تهاجم، که داغان کردن هر چیز قابل تخریب در کارخانه بود،

در آلمان از شدت این آژیتاسیون خبر ندارد. از مردم خواسته میشد که مسلح شوند و مرتباً دعوت به شورش میشدند. مثل انقلاب فرانسه مردم در تدارک نیزه بودند و در سال ۱۸۳۸ یک روحانی متدیست بنام استیفن خطاب به اجتماعی از کارگران در منچستر چنین گفت:

«لازم نیست که از قدرت حکومت، سربازان، سرنیزه‌ها و توپخانه‌ای که در اختیار سرکوب کنندگانتان هست و اهماه داشته باشید. شما اسلحه‌ای دارید که بسیار قدرتمندتر از همه اینهاست، اسلحه‌ای که در مقابلش سرنیزه و توپخانه کارایی ندارند و یک بچه دهساله هم میتواند آنرا بدست بگیرد. کافی است چند تا کبریت و یک دسته‌نی قیراندود بردارید، و من میخوام ببینم که حکومت و صدها هزار سربازش در مقابل این اسلحه، بشرطی که با قاطعیت بکار گرفته شود، چه خواهند کرد.»

در همان اوایل سال ۱۸۳۸ خصلت اجتماعی ویژه چارتریسیم کارگران خود را نشان داد. همین استیفن در یک اجتماع دویست هزار نفره در کرسال مور مکان مقدس منچستر، چنین گفت:

«چارتریسیم، دوستان من، یک جنبش سیاسی نیست که هدف اصلی‌تان در آن گرفتن رأی باشد. چارتریسیم مسأله‌ای مربوط به قاشق و چنگال است. چارتریسیم یعنی یک خانه خوب، غذا و نوشابه خوب، رفاه و ساعات کار کوتاه.»

در همان زمان جنبشهای مخالف قانون نوین مستمندان و جنبشهای مدافع لایح روزکار ده ساعته پیوند تنگاتنگی با چارتریسیم داشتند. در کلیه میتینگهای آن دوره اوستلر محافظه‌کار هم شرکت فعال داشت و در کنار تومار ملی در دفاع از منشور مردم، که در بیرمنگام تصویب شده بود، صدها تومار دیگر هم با خواست بهبود وضع اجتماعی کارگران در میان مردم دست بدست میگشت. در سال ۱۸۳۹ هم آژیتاسیون با همان شدت ادامه داشت و وقتی در اواخر سال کم شروع به فروکش کردن نمود، باسی، تیلور و فراست کوشیدند در شمال انگلستان، در یورکشایر و در ولز بطور همزمان دست به قیام بزنند. فراست، از آنجا که نقشه‌اش لو رفته بود، مجبور شد زود از موقع مناسب دست بکار بشود. آنهایی که در شمال بودند بموقع از شکست اقدام او مطلع شده و دست نگهداشتند. دو ماه بعد در ژانویه ۱۸۴۰ چندین قیام، ظاهراً با تحریک جاسوسان، در شفیلد و برادفورد و یورکشایر رخ داد و سپس هیجان بتدریج فرو نشست. بورژوازی در این میان توجه خود را به اهداف عملی‌تر و پرمفعت‌تر برای خودش، یعنی قوانین غله معطوف کرد. "جامعه ضد قانون غله" در منچستر تشکیل شد و نتیجه‌اش سست شدن پیوند بین بورژوازی رادیکال و پرولتاریا بود. کارگران بزودی متوجه شدند که الغای قوانین غله در حالی که برای بورژوازی بس سودمند است، برای آنها چندان فایده‌ای ندارد و به این دلیل به پشتیبانی از این مطالبه برخاستند.

بحران سال ۱۸۴۲ فرا رسید. یکبار دیگر با همان شدت سال ۱۸۳۹ آژیتاسیون آغاز گردید. اما این بار بورژوازی ثروتمند سلطنتی، که مخصوصاً در این بحران سخت لطمه میخورد، در آن شرکت کرد. "جامعه ضد قانون غله"، که دیگر در این زمان "اتحادیه ضد قانون غله" نامیده میشد، لحنی قاطعانه انقلابی بخود گرفت. نشریات و آژیتاتورهای آن آشکارا از زبان انقلابی استفاده میکردند. یک دلیل بسیار مهم این رفتار این واقعیت بود که حزب محافظه‌کار از سال ۱۸۴۱ در قدرت قرار داشت. این رهبران بورژوا هم، مانند چارتریسیمها در گذشته، مردم را به شورش دعوت میکردند و کارگران که از همه بیشتر از بحران لطمه میدیدند بی‌کار ننشسته بودند. این را

بین سالهای ۱۷۸۰ و ۱۷۹۰ به همراه و در درون پرولتاریا رشد کرد، در زمان انقلاب فرانسه قدرت یافت و پس از برقراری صلح تحت عنوان حزب رادیکال به صحنه آمد. این حزب، که مقر مرکزیش آن موقع در بیرمنگام و منچستر بود و بعداً به لندن انتقال یافت، در اتحاد با بورژوازی لیبرال قانون اصلاح انتخابات را به الیگارشسی مجلس سابق تحمیل کرد و از آن به بعد پیوسته خود را بیشتر و بیشتر بمثابه یک حزب علنا کارگری و در تقابل با بورژوازی تثبیت کرده است. در سال ۱۸۳۸ یک کمیته جامعه عمومی کارگران لندن [۱] تحت رهبری ویلیام لووت را تدوین کرد که شش ماده آن به قرار زیر هستند:

(۱) حق رأی همگانی برای همه مردان بالغ، از لحاظ عقلانی سالم و فاقد سوء پیشینه جنایی،

(۲) انتخابات سالیانه برای مجلس،

(۳) پرداخت حقوق به نمایندگان مجلس، تا تهیدستان هم بتوانند خود را کاندید بکنند،

(۴) رأی گیری مخفی باشد تا جلوی رشوه دادن و تهدیدات بورژوازی گرفته شود،

(۵) حوزه‌های انتخاباتی مساوی باشند تا نمایندگی برابر تضمین شود، و

(۶) الغاء قانونی که حق کاندید شدن را مشروط به داشتن ۳۰۰ پوند ملک غیرمنقول میکند تا همه افراد صاحب رأی امکان کاندید شدن را داشته باشند، هر چند این قانون همین الان هم چندان اعتباری ندارد.

این شش ماده که منحصر به بازسازی مجلس عوام هستند هر قدر هم بی‌ضرر بنظر بیایند کافی هستند تا کل قانون اساسی انگلستان را بهمراه ملکه و لردها براندازند. این عناصر باصطلاح سلطنتی و اشرافی قانون اساسی فقط به این دلیل که بورژوازی در تداوم آنها ذینفع است پا بر جا مانده‌اند، و امروزه دیگر هیچکدام چیزی بجز یک موجودیت ظاهری ندارند. اما به محض اینکه تمام افکار عمومی واقعی به حمایت از مجلس عوام برخیزد و مجلس عوام نه فقط خواست بورژوازی بلکه خواست تمام ملت را منعکس نماید، آنگاه تمام قدرت را چنان تمام و کمال در دست خواهند گرفت که دیگر از آخرین هاله تقدس هم نشانی بر سر سلطنت و اشرافیت باقی نماند. کارگر انگلیسی نه برای لردها احترامی قائل است و نه برای ملکه. بورژوازی، ضمن آنکه در واقعیت برای آنها بجز نفوذ جزئی چیزی باقی نگذاشته، هنوز مشخصاً برایشان عبودیتی تصنعی قائل است. چارتریسیم انگلیسی از نظر سیاسی جمهوریخواه است، حتی اگر بندرت این واژه را بر زبان آورده و یا اصلاً از آن سخن نگوید. وی در عین اینکه با احزاب جمهوریخواه تمام کشورهای دیگر ابراز همبستگی میکند ترجیح میدهد که خود را دمکرات بخواند. اما او چیزی بیش از یک جمهوریخواه صرف است و دمکراسی‌اش فقط سیاسی نیست.

چارتریسیم از ابتدای سال ۱۸۳۵ عمدتاً جنبشی در میان کارگران بود، هر چند که هنوز دقیقاً از بورژوازی جدا نگشته بود. رادیکالیسم کارگران دست در دست رادیکالیسم بورژوازی پیش میرفت. منشور مردم شعار هر دویشان بود. آنها اجلاسسه ملی‌شان را همه ساله با هم برگزار میکردند و بنظر میرسید یک حزب باشند. طبقه متوسط پایین، بخاطر نارضایتی‌اش از قانون اصلاحی انتخابات و تجارت سالهای ۱۸۳۷ تا ۱۸۳۹، در آن زمان دارای روحیه‌ای بسیار مبارز و خشن بود و آژیتاسیون پر سر و صدای چارتریسیتی را بسیار دلپسند مییافت. کسی

تحویل منشور بودند و بعضی که فکر میکردند این مطالبه زودرس است صرفاً خواستار رساندن دستمزدها به سطح دستمزدهای سال ۱۸۴۰ بودند. به این دلیل کل قیام در هم شکست. اگر قیام از همان ابتدا قیام آگاهانه و مصممانه کارگران بود مطمئناً به اهداف خود میرسید. ولی این جمعیتی که، علیرغم خواست خودشان و بدون هیچ هدف مشخص، توسط اربابانشان به خیابانها کشانده شده بودند نمیتوانستند کاری بکنند. در این میان بورژوازی، که کوچکترین تلاشی برای عملی کردن توافقات دوجانبه ۱۵ فوریه نکرده بود، بزودی دریافت که کارگران خیال ندارند آلت دست او بشوند و اینکه روش غیر منطقی خود او در کنار گذاردن موضع قانون گرایش دارد موجب خطر میشود. از این رو بورژوازی مجدداً به موضع قانونگرایی خود بازگشت و در کنار حکومت و در مقابل کارگران قرار گرفت. او در سلک پلیس مخصوص سوگند خدمتگزاران مورد اعتماد را یاد کرد (تجار آلمانی منچستر در این مراسم شرکت کردند و به روشی کاملاً غیر لازم، در حالی که سیگارهای برگ بر لب و چماقهای کلفت در دست داشتند، در وسط شهر رژه رفتند). بورژوازی در پرستون فرمان شلیک به روی جمعیت را صادر کرد و بدین ترتیب شورش ناخواسته مردم به یکباره نه فقط رو در روی تمام قدرت نظامی حکومت بلکه کل طبقه مملکت قرار گرفت. کارگران که هیچ هدف مشخصی نداشتند تدریجاً پراکنده شدند و قیام بدون آنکه نتایج شومی داشته باشد پایان رسید. بعدها بورژوازی مبادرت به اقدامات شرم‌آور بیشتری کرد. او تلاش نمود تا با زبانی کاملاً متفاوت با زبان انقلابی در بهار نسبت به خشونت مردمی ابراز تنفر کرده و خود را تطهیر نماید. بورژوازی گناه قیام را به دوش محرکان چارتیست انداخت، حال آنکه خود وی بیش از مجموعه آنان برای راه انداختن قیام تلاش کرده بود. او با بیشرمی بینظیری موضع سابق خود را در تقدیس نام قانون از سر گرفت. چارتیستها که در راه انداختن این قیام کاملاً بیگناه بودند و صرفاً دست به کاری زدند که مورد نظر بورژوازی بود، و هم او بیشترین استفاده‌ها را از اوضاع پیش‌آمده کرد، مورد پیگرد قرار گرفته و محکوم شدند. حال آنکه بورژوازی در این ماجرا هیچ لطمه‌ای ندید، و بعلاوه تمام کالاهای انبار شده خود را طی دوره توقف در تولید با سود بیشتری بفروش رساند.

توضیح

[۱] این تشکل که جامعه کارگران لندن هم نامیده میشد اولین سازمان چارتیست بود که رسماً در ۱۶ ژوئن تشکیل گردید.

بازنویسی از روی کمونیست - ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران

قسمت اول: کمونیست، سال ششم، شماره ۴۹، فروردین ۱۳۶۸، صفحات ۲۳ تا ۲۶

قسمت دوم: کمونیست، سال ششم، شماره ۵۰، اردیبهشت ۱۳۶۸، صفحات ۲۳ تا ۲۶

برگرفته از آرشیو عمومی آثار مارکس و انگلس

تومار ملی همان سال با سه و نیم میلیون امضاء نشان میدهد. خلاصه اینکه دو حزب رادیکال، اگر تا اندازه‌ای از هم دور شده بودند، یکبار دیگر با هم متحد گشتند. در جلسه‌ای با شرکت لیبرالها و چارتیستها، که در ۱۴ فوریه ۱۸۴۲ در منچستر برگزار گردید، بیانیه‌ای که الغای قوانین غله و کاربست منشور را میطلبید تهیه گردید. این بیانیه روز بعد به تصویب هر دو حزب رسید. بهار و تابستان با آژیاسیونهای خشن و فقر فزاینده سپری گشتند. بورژوازی مصمم بود تا به کمک بحران، فقر ناشی از آن و هیجان عمومی الغای قوانین غله را عملی سازد. در این زمان، که محافظه‌کاران در قدرت بودند، بورژوازی لیبرال قدری عادات قانون‌گرایانه خود را کنار گذارد. آنها میخواستند به کمک کارگران یک انقلاب راه بیندازند. قرار بود بدون آنکه حتی سرانگشتان بورژوازی به آتش نزدیک شود، کارگران به نفع او به کام آتش انقلاب بروند. ایده قدیمی "ماه مقدس"، یا یک اعتصاب عمومی، که نخستین بار توسط چارتیستها در سال ۱۸۳۹ مطرح گردید دوباره جان گرفت. ولی این بار کارگران نبودند که میخواستند دست از کار بکشند، بلکه کارخانه‌داران بودند که میخواستند کارخانه‌های خود را تعطیل کرده و کارگران را به نواحی خارج از شهرها و املاک اشراف گسیل دارند و بدین وسیله مجلس و دولت محافظه‌کار را وادار به الغای قوانین غله بنمایند. بالطبع این اقدامات منجر به یک شورش میشد، اما بورژوازی در پشت جبهه و در امنیت، بی آنکه در صورت خطرناک شدن اوضاع مجبور به آلوده کردن خود باشد، در انتظار موقعیت نشسته بود. در آخر ژوئیه وضع تجارت رو به بهبود گذاشت و فرصت مناسب بدست آمد. برای آنکه فرصت از دست نرود سه شرکت در استالی بریج تولید را، علیرغم بهبود در کسب و کار، کاهش دادند. من میدانم که آنها بطور یکجانبه و یا در توافق با سایر کارخانه‌داران، بخصوص آنها که عضو اتحادیه ضد قانون غله بودند، دست به این کار زدند. دو تا از اینها بعداً عقب نشستند ولی سومی بنام ویلیام بیلی و برادران محکم ایستاد و به کارگران معترض گفت که "اگر از وضعیت راضی نیستید بهتر است بروید و کمی بازی کنید". کارگران به این بیانات اهانت‌آمیز با هو کردن پاسخ گفتند. آنها از کارخانه خارج شده، در شهر تظاهرات کردند و از همه همکارانشان خواستند که دست از کار بکشند. در عرض چند ساعت همه کارخانه‌ها تعطیل شده و کارگران به موترام مور رفتند تا میتینگی برگزار نمایند. این در پنجم اوت بود. پنج هزار نفر از کارگران در هشتم اوت بطرف آشتن و هاید رفتند، تمام کارخانه‌ها و معادن ذغال سنگ را به تعطیل کشاندند و اجتماعی برگزار کردند که در آنها، بر خلاف میل بورژوازی، نه الغای قوانین غله بلکه "یک دستمزد عادلانه برای یک روزکار عادلانه" مسأله مورد بحث بود. در نهم اوت آنها به منچستر پیشروی کردند و بدون آنکه مقامات محلی (که همه لیبرال بودند) مانعشان شوند همه کارخانه‌ها را تعطیل کردند. در یازدهم اوت آنها به استوک پورت رفتند و وقتی میخواستند به انبار کالاها، این جگرگوشه بورژوازی، حمله کنند با اولین مقاومت روبرو شدند. در همان روز یک اعتصاب و اختلال عمومی در بولتون رخ داد که در آنجا هم مقامات دولتی مقاومت نشان ندادند. بزودی قیام به سراسر منطقه صنعتی سرایت کرد و همه مؤسسات بجز کشت و صنعت و تولید غذا به حالت تعطیل درآمدند. ولی کارگران شورشی ساکت بودند. آنها بدون آنکه بخواهند به این شورش کشانده شده بودند. کارخانه‌داران، به استثناء بیرلی محافظه‌کار، در منچستر برخلاف عادت همیشگی‌شان با اعتصاب مخالفت نکرده بودند. ماجرا بی آنکه کارگران هدف معینی در نظر داشته باشند شروع شده بود. آنها فقط روی این نکته توافق داشتند که نباید بخاطر منفعت کارخانه‌داران، که خواستار الغای قانون غله بودند، جلوی گلوله بروند. اما از این گذشته، دیگر عده‌ای خواستار

اصول را ما از قبل داریم.

پس ما حزب کشوری را مینا قرار میدهیم. میگوییم مینا بر این است که در این دوره ما احزاب کشوری تشکیل میدهیم. این را هم تذکر بدهم که مثلاً برای بین‌الملل اول چنین نبود. خود انترناسیونال در کشورهای مختلف نماینده داشت. احزاب موجود نبودند، بلکه نمایندگان انترناسیونال در این یا آن کشور بودند. بین‌الملل سوم مشخصاً بر احزاب کشوری متکی بود. این که در ادامه مبارزه بین‌المللی ما چه اشکال دیگری بروز کند، چیزی است که از الآن پیش‌بینی نمیکنیم چون مقدار زیادی بستگی به رشد مبارزه طبقاتی، دامنگیر شدن آن در مناطق مختلف، شیوه‌های پیوند اقتصادی-سیاسی بورژوازی در سطح جهانی، بلوک‌بندیهای بورژوایی و غیره دارد و ما اینجا قصد پیش‌بینی نداریم. ما الآن با واقعیاتی طرف هستیم که هنوز آن قاعده عام را نقض نکرده است. پس حزب کمونیست ایران را از یک بحث اساسی مارکسیسم در رابطه با کلی‌ترین خصوصیات و واقعیات جامعه خودمان نتیجه گرفتیم. ولی بلافاصله با این مواجه میشویم که بخش کردستان برای این حزب لازم است از تعینی ویژه برخوردار باشد و با شاخه‌های دیگر تشکیلات در مناطق دیگر تفاوت کند. این را از کجا نتیجه میگیریم؟ رفیق عبدالله توضیح داد. به این خاطر که اساساً این حزب در یک موقعیت ویژه مبارزاتی قرار دارد که اولاً خود این موقعیت متکی به یک شرایط عینی متمایز است و ثانیاً و از آن مهمتر، این شرایط عینی متمایز، در ذهنیت پرولتاریای آن منطقه و در رابطه ذهنی-ایدئولوژیکی متقابل بین پرولتاریا و بورژوازی تأثیر گذاشته است و اگر ما این تأثیر را نادیده بگیریم، در مقابله سپر انداخته‌ایم. باید آن را ببینیم و با آن مقابله کنیم.

این تأثیر چیست؟ مسأله این است که به خاطر وجود یک مسأله ملی، بورژوازی امکان تأثیرگذاری بر پرولتاریا را دارد. پایه‌های عینی مسأله ملی هر چه هست به جای خودش محفوظ. اما اگر پرولتاریا این تأثیر را نمیپذیرفت ما هم اصراری نداشتیم حقوق ویژه‌ای تعریف کنیم ولی اساساً این است که این توهم است که فکر کنیم قبل از در هم کوبیدن قدرت سیاسی بورژوازی، قدرت فرهنگیش را در هم بکوبیم. کاری کنیم که هر کارگر کرد به خودی خود، در عین این که مسأله ملی در سطح کردستان برایش مطرح است، فریاد بزنند: «زنده باد انترناسیونال پرولتری و من فرقی بین فارس و کرد نمیبینم.» واقعیت این است که به خاطر وجود ستمگری ملی، هم بورژوازی فارس و هم بورژوازی کرد این توان را دارند که افکار جدایی‌طلبانه‌ای را از نظر طبقاتی در پرولتاریای ایران و کردستان، هر دو دامن بزنند. این بحث فقط بر علیه ناسیونالیسم در ملت ستمکش نیست. من در این واقعیت که کمونیست‌های فارسی که در مکتب رویزیونیسم پرورش پیدا کردند (و الآن دارند از آن گسست میکنند) و همراه با آن رویزیونیسم، عظمت‌طلبی را هم آموختند، هیچ تردیدی ندارم. پلمیکهای ما در جنبش کمونیستی علیه دیدگاههایی بود

سمینار شمال*

مبحث جایگاه کومه‌له در حزب کمونیست

فکر میکنم بحث اینجا چند تا مسأله را در بر میگیرد.

نکته اول، متدولوژی بررسی مسأله جایگاه ویژه کومه‌له در حزب کمونیست ایران، که ما مستقل از اینکه رفیق خالد** نوشته‌ای میداشت یا نه، بایستی این بحث را باز میکریم. پایه‌های اقتصادی این بحث و سیر استدلالمان را توضیح میدادیم و بعد نتایج سیاسی به رسمیت شناختن این ویژگیها را هم توضیح میدادیم که مجموعه آن در صحبت رفیق عبدالله بیان شده است. من فقط خلاصه به این اشاره خواهم کرد.

نکته دوم، بحث مقاله رفیق خالد است و نکته سوم آن سوء تعبیرهایی است که در جدل بین خودمان بروز کرده و نشان میدهد که در صفوف مارکسیسم انقلابی درباره برخی مسائل ابهاماتی وجود دارد. من سعی میکنم حتی‌المقدور کوتاه به این سه مقوله بپردازم.

متدولوژی ما در برخورد به اینکه چه حزبی را باید تشکیل بدهیم و بخش کردستانش چه خصوصیتی باید داشته باشد، آیا باید مثل کمیته منطقه‌ای مثلاً آذربایجان و اصفهان و خوزستان باشد یا باید تفاوت داشته باشد، این بود که ما ابتدا از این اصل حرکت کردیم که در عام‌ترین سطح، پرولتاریا خواستار وحدت نه فقط کشوری بلکه جهانی است. ما از اینجا آرایش تشکیلاتی خود را با این مسأله ربط دادیم که حزب کمونیست در تحلیل نهایی تمرکزی مبارزاتی علیه بورژوازی است که یک تمرکز اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بوجود آورده و گفتیم که چون مسأله سوسیالیسم به مسأله کسب قدرت سیاسی گره خورده و مبارزه یک حزب سوسیالیستی، یک حزب کمونیست که رویزیونیسم نیست، در اساس مبارزه‌ای برای تسخیر قدرت سیاسی است و این قدرت سیاسی در آسمانها نیست بلکه در دست دولتهای معین بورژوازی است، مبارزه ما در حله اول مبارزه‌ای برای سوسیالیسم، در هم شکستن حاکمیت سیاسی بورژوازی است که در شکل دولت خود را نشان میدهد و در محدوده کشوری معنی میدهد. خوب این هم دگم نیست. چه بسا دولت یک کشوری را در هم بشکنیم و مواجه با همپیمانان امپریالیستش بشویم. در آن حالت مبارزه ما در ادامه به یک جنگ سوسیالیستی علیه امپریالیسم تبدیل خواهد شد. ولی بطور کلی متدولوژی تحلیلی ما باید این باشد و سپس ویژگیهای شرایط را به آن اضافه کنیم. نه این که از ویژگیهای شرایط شروع کنیم و بعد بدنبال اصول بگردیم. این

سراسر ایران». این متدولوژی ماست. حقوق ویژه کومه‌له هم - صرفنظر از اینکه با چه عباراتی بیان شود، دقیقا از این متدولوژی نتیجه میشود.

در مورد بحث رفیق خالد؛ به نظر من واضح است که این یک دیدگاه ناسیونالیستی است. به قدرت سیاسی نظر ندارد. چون محدوده کشوری که باید قدرت را در آن کسب کرد، اصلا تعریف نمیکند و تا آنجایی که آن را «ایران» تعریف میکنند، خود را بعنوان مؤلف کسانی که باید آن قدرت را سرنگون کنند، ارزیابی میکنند. درست مانند یک بهایی که امیدوار باشد کمونیستها قدرت را بگیرند و آزادی مذهب بدهند، او هم خودش را مؤلف حزب کمونیست ایران تعریف میکند و امیدوار است حزب کمونیست ایران قدرت را بگیرد و به کردستان آزادی بدهد. این دیدگاه خود را عنصر فعال مبارزه برای امری که او را به سوسیالیسم میرساند تعریف نمیکند. خود را ناظری منتظر و متوقع از این مبارزه تعریف میکند. این موضع ناسیونالیستی است. استراتژی‌هایی که در دیدگاهش مطرح میشود (در بحث‌های حاشیه‌ای این سمینار مطرح شدند) یکی استراتژی سوسیالیسم در ایران و یکی استراتژی سوسیالیسم در کردستان بزرگ و در کردستان متحد است. استراتژی سوسیالیسم در کردستان ایران را ندارد و دقیقا نشان میدهم چطور این همان ناسیونالیسم است. چون همین واقعیتی که جلوی ماست، کردستان ایران است و رفیق ما دقیقا استراتژی سوسیالیسم در این کردستان را ندارد. تا آنجا که به مبارزه برای سوسیالیسم در ایران مربوط میشود، خود را از آن کنار میکشد و امیدوار است با کمک‌های بین‌المللی خودش به جنبش کمونیستی در ایران (خارج از کردستان) سهمی در این سرنگونی داشته باشد و بنابراین به سرنوشت آن حزب برخوردی منفعل دارد. علاقه‌ای ندارد که در آن حزب رویونیسم حاکم باشد یا نباشد و یا اصلا آن حزب با دولت مرکزی بسازد یا نسازد... امیدوار است که این حزب آنطور نباشد و خودش را از آن کنار میکشد.

در مورد استراتژی دوم؛ «اگر چنین نشد، ما می‌رویم و کردستان را با مبارزه ایدئولوژیک و با تأثیرگذاری بر بخش‌های مختلف آن روی خط می‌آوریم و سوسیالیست می‌کنیم... این هم امری است که فازها از مرحله امروز مبارزه ما دورتر است و عملا ما الان به سوسیالیسم خیلی نزدیکتر هستیم تا آن اقدامی که رفیق میخواهد برای ما تعریف کند. من این را بعنوان ناپیگیری این دیدگاه ناسیونالیستی، وقتی که مدعی سوسیالیسم میشود، توضیح میدهم. به نظر من مسأله اساسی دقیقا این است که چه کسی سوسیالیست است و چه کسی واقعا میخواهد سوسیالیسم را به مورد اجرا در بیاورد.

برنامه حزب کمونیست برای سوسیالیسم در کردستان ایران، پیگیرترین برنامه است. به این خاطر که مسأله جدایی کردستان را به رسمیت می‌شناسد. به رسمیت می‌شناسد که کردستان میتواند یک کشور باشد و به مجرد اینکه این را به رسمیت می‌شناسد، ناگزیر وظیفه خودش میداند سوسیالیسم را

که دفاعشان از مسأله کردستان به این صورت بود که «نه بابا اینها تجزیه طلب نیستند!» این دفاعی بود که مثلا نوع چریک فدایی در مقابل دولت قرار میداد. از اتهام تجزیه‌طلبی می‌ترسید. چرا؟ چون با شریک شدن در ناسیونالیسم ملت ستمگر مبنای مشترکی با او مییابد و بنابراین دفاع قاطعی از این خواسته نمیتواند بکند. در مقابل، یک کمونیست میگوید: اگر جدا هم بشود، من به آن حق میدهم و اجازه نمیدهم هیچ قشونی از مرکز برای سرکوب یک جنبش جدایی‌طلبانه هم از مرکز به کردستان گسیل بشود. حتی اگر خود من فکر کنم که تصمیم پرولتاریای کردستان به جدایی تصمیمی اشتباه است اما کسی حق ندارد اسلحه‌ای به روی این خلق بگیرد و باید آزادانه تعیین شود که بالأخره جدا میشود یا نمیشود.

ما از اتهام جدایی‌طلبی نمی‌ترسیم. رفقا اگر این را در نظر بگیرند، میبینند که چقدر دشوار بوده در شرایطی که تمام ایران یکپارچه فریاد می‌زد و میگفت: «حزب دمکرت را به خاک و خون میکشیم» کمونیست در آن مقطع دقیقا بر خلاف گرایش‌های عادی و خودبخودی، بر خلاف گرایش‌های موجود در اذهان توده‌ها باید قدم بکند (حتی اگر منزوی باشد) و موضع کمونیستی خود را اعلام کند. من در حاشیه می‌گویم که مشاهده و درک دشواری این مسأله برای کمونیست‌های غیر کرد، میتواند به بسیاری از رفقای ما که به تبلیغ-پروسه معتقد هستند، کمک کند که این ذهنیات را به رسمیت نشناسند و جلوی آن بایستند. این رفقا به درجه‌ای که انتظار دارند یک کمونیست غیر کرد در آن بهبوحه بگیرد و ببندد و قمه‌کشی بایستد و بگوید: «من حتی از حق جدایی مردم کردستان دفاع میکنم»، این جسارت را در خود ببینند که در مقابل یک ملای مفلوک آبادی بایستند و بگویند: «من از حق آزادی مذهب یا برابری زن و مرد دفاع میکنم». من خواستم این را در حاشیه بگویم که این استاندارد ما است برای دفاع از منافع دمکراتیک. ولی بطور کلی این را در طول بحثم می‌خواستم بگویم که این اساسا بحثی علیه ناسیونالیسم بطور کلی است و نه فقط علیه ناسیونالیسم یک ملت ستمکش. این بحثی است علیه ناسیونالیسم ملت ستمگر و علیه ناسیونالیسم ملت ستمکش، هر دو!

این درک میتواند در اذهان کمونیست‌ها بطور خودبخودی انعکاس پیدا کند و چون پایه اقتصادی و اجتماعی معینی دارد بازتولید میشود، یک سوء تفاهم نیست. یک سوء تفاهم فردی نیست. ناسیونالیسم ملت کرد یک سوء تفاهم نیست و ناسیونالیسم ملت فارس هم یک سوء تفاهم نیست. پایه‌های اقتصادی و اجتماعی مشخصی دارد و تا آن پایه‌ها را نزنید، میتواند باز تولید شود. بنابراین ما این را برسمیت می‌شناسیم. جنبش ما همیشه در این مورد مشخص زیر فشار ناسیونالیسم خواهد بود. پس چه باید بکنیم؟ باید ابزاری را تدارک ببینیم که اولاً، این جنبش از ناسیونالیسم لطمه نبیند و ثانیاً، به آن تعرض نکند، که همانطور که رفیق عبدالله (مهدی) گفت: «دست این ناسیونالیسم را باید از پشت ببندد نه فقط در کردستان بلکه در

رفقا

دقیقا، ناسیونالیسمی که ما با آن مقابله میکنیم، پاسخ این نیست که فریاد بزنییم: «ناسیونالیسم، ناسیونالیسم!» جواب اینست که بگوییم: ناسیونالیسم شما با این برنامه چه مرزبندی‌ای دارد. اگر شما ناسیونالیستید و این برنامه را قبول ندارید، لابد برنامه بهتری برای کردستان دارید. اگر قبول دارید باید زیر پرچم کمونیستها بیایید. حتی اگر بخواهید برای ناسیونالیسمتان مبارزه کنید باید به زیر این پرچم بیایید. در جلوگیری از افکار ناسیونالیستی و مبارزه علیه رشد و نفوذ آن در صفوف ما علاوه بر بحث انترناسیونالیسم، ما بحث برنامه خودمختاری یعنی پاسخ مشخص به خواست ملی را داریم و تبلیغ میکنیم. کسی که در صفوف ماست اساسا نه فقط به خاطر برنامه خودمختاری، بلکه به خاطر انترناسیونالیسم با ماست. ولی همانطور که رفیق عبدالله توضیح داد، اقلیت طبقه کارگر در صفوف ماست. ما با کسانی طرفیم که در صفوف ما نیستند و انترناسیونالیست نشده‌اند بلکه در بیرون ما، با گرایش‌های عمومی و منافع طبقاتیشان، وجود دارند. در پاسخ به آنها نه فقط تبلیغ انترناسیونالیسم بلکه تبلیغ برنامه خودمختاری کومه‌له ضروری است و این است که میتواند جلوی اشاعه ناسیونالیسم را در پرولتاریای کردستان بگیرد.

یک نکته دیگر که به نظر من از همینجا ناشی میشود و پاسخ اصولی دادن به ناسیونالیستها و افشای ناپیگیری ناسیونالیسم است، بنظر من مسأله برخوردی است که رفیق شهباز (شهلائی) کرد و ایراد نادرستی که رفیق رحمان (حسین زاده) به آن صحبت گرفت. این مسأله که رابطه متقابل انقلاب و ضد انقلاب را در کردستان و در ایران بطور کلی ببینیم، یک امر بدیهی است. باید اینها را در رابطه با هم ببینیم. قیام بهمن نشان داد که همه اجزاء ایران چگونه به حرکت در آمد و منجمله کردستان و خیلی بخشهای کشور بعد از ۲۲ بهمن، دست به خلع سلاح ارتش زدند. وقتی که ستون فقرات ارتش در تهران تسلیم شد، این تسلیم در مقابل قدرت توده‌ها بود که باعث شد در تبریز و در کردستان هم به سر پادگانها ریختند. از آنطرف بقاء جنبش مقاومتی پویا در کردستان امروز امکان داده است که طبقه کارگر ایران باصطلاح از رو نرود و بایستد و بگوید: «انقلاب من ادامه دارد، هنوز نوبت تمکین من به سرمایه‌گذاریهایی شما نرسیده، هنوز نوبت کوتاه آمدن من درباره یک دوره شکوفایی اقتصادی نرسیده، هنوز دوره مبارزه من هست و شما را بی‌ثبات ارزیابی میکنم». یکی از دلایل هم ادامه مبارزه‌ای است که بخشی از طبقه کارگر در کردستان دارد میکند و حاکمیت مارکسیسم انقلابی بر این مبارزه است. این پیوند متقابل این دو است، اما این را به صورتی نگیریم که این یک پیوند جبری است و فATALیستی است. طوری که اگر در ایران دولتی آمد و تمام اتحادیه‌های کارگری را در هم شکست، تمام احزاب کمونیست را در هم کوبید، تمام انقلابیون را دستگیر و اعدام کرد، ما اینجا امکان پیروزی مشخص در مقابل نیروهای سرکوبش را نخواهیم داشت. اصلا اینطور

در آن کشور پیاده کند. نه اینکه به مبارزه ایدئولوژیک روی بیاورد. برنامه حزب کمونیست ایران هیچگونه مانعی بر سر مستقل شدن کردستان را به رسمیت نمیشناسد. قبول دارد که این ملت حق دارد کشور خودش را داشته باشد و خود را موظف میداند سوسیالیسم را در هر کشور بیاورد. این برنامه حزب کمونیست است. ولی اسناد برنامه‌ای ما تنها برنامه حزب کمونیست نیست. برنامه خودمختاری کومه‌له مشخصا طرح عملی ما برای ساختمان یک جامعه دمکراتیک و در ادامه آن سوسیالیسم در کردستان است. آن دیدگاه اصلا خود را موظف نمیداند راجع به این کردستانی که فعلا دست خود ما هست نظر سازنده‌ای بدهد، در مناسبات طبقاتیش دخالت کند، در ساختمان اقتصادیش سهیم شود و در اعلام آن به مثابه یک کشور تلاش کند. به اینها کاری ندارد.

اگر از ایران وامانده است، به سمت کردستان چهار کشور میرود که به قول رفیق ایرج (آذرین) «هنوز نمیداند در آنجا چه کسی و با چه نظراتی طرفدارش است». حتی حاضر نیست به نظرات احزاب سیاسی که مؤتلفین آینده‌اش هستند برخورد کند. از یک موضع بینهایت عقب‌مانده حرکت میکند که تازه میخواهد برود پژوهش کند و ببیند آنها هستند یا نیستند. جنبشی وجود دارد یا ندارد. ولی در مورد ما برنامه حزب کمونیست اولاً به ما این امکان را میدهد که در هر مقطع به نفع پرولتاریا باشد، این کشور به مثابه یک کشور مستقل اعلام شود و در آن کشور سوسیالیسم پیاده شود. ما دیگر منتظر کسی نمیشویم. رفیق خالد اشاره میکند که موضع ما در مورد برسمیت شناختن حق جدایی خیلی نامشخص است و اینکه ما باید بالأخره بگوییم مسأله ملی چطور حل میشود. در پاسخ رفیق خالد ما میگوییم اتفاقاً نا آنجا که به مسأله ملی مربوط میشود، این جوابش است. شما به ما بگویید مسأله سوسیالیسم در کردستان چطور حل میشود؟ موضع مشخص ما در مورد کردستان نه فقط مسأله حق تعیین سرنوشت، بلکه مسأله ساختمان اقتصاد و سیاسی در کردستان است که به نفع پرولتاریا و تحت رهبری پرولتاریاست. این قسمت بحث اصلا در تخیل رفیق نیست. دقیقا آنجایی که میخواهد به مبارزه ما محتوا بدهد، روی مسأله ملی انگشت میگذارد و آنجایی که میخواهد از اصول صحبت کند، سوسیالیسم را مطرح میکند. ما میگوییم دقیقا آنجایی که از محتوای کارمان حرف میزنیم، ساختن سوسیالیسم در همین یک پارچه (تکه) از کردستان هم مد نظر ما هست. پس موضع ما مشخص است. خیلی لازم است که رفیق موضع خود را در قبال برنامه خودمختاری کومه‌له مشخص کند. با هر عنوانی که میخواهد اسم خودش را بگذارد: مارکسیسم انقلابی، ناسیونالیسم، یک انقلابی کرد، رهبر خلق کرد... هر اسمی روی خودش بگذارد به هر حال باید موضعش را در مقابل برنامه خودمختاری کومه‌له روشن کند.

این حرف ماست در مقابل اینکه «کردستان چه بر سرش خواهد آمد».

نیست. اگر چنین شرایطی پیش بیاید که میتواند پیش بیاید و خیلی محتمل است، اگر چنین شرایطی پیش بیاید و ما واقعا بگویم پرولتاریای ایران وارد یک دوره تمکین به بورژوازی شده و بورژوازی کاملا خودش را تثبیت کرده و یک دوره چند ساله‌ای از رونق را پشت سر خواهد گذاشت و دورنمای مبارزه‌ای در آنجا نیست، ما موظف هستیم درست به میزان نیروی خود در جهت حفظ کردستان به مثابه سنگر انقلاب و به مثابه حتی یک کشور مستقل انقلابی تلاش کنیم و میتوانیم این کار را بکنیم. رفیق رحمان در مورد اینکه بورژوازی ماشین سرکوبگرش را میسازد و پرداخته میکند و به ما حمله میکند، صحبت کرد. حمله کند! ما در مقابلش یک ملت هستیم. پرولتاریای یک ملت است که در رهبری توده‌های وسیع این ملت قرار گرفته است.

آیا ما نمیتوانیم از حدود و ثغور کشور انقلابی خودمان و حتی شاید کشور سوسیالیستی خودمان بسته به توانمان دفاع کنیم؟ چرا نمیتوانیم؟ این کشور یک کشور چند میلیونی است، کشوری است که میتواند براحتی سرباز داشته باشد، عضو سازمان ملل بشود، قرارداد ببندد، اسلحه بخرد، مالیات ببندد، درآمد تأمین کند، وام بگیرد، سرمایه‌گذاری کند، آموزش و پرورش و بهداشت را رشد دهد، به منابع طبیعی دست پیدا کند، استخراج کند و بفروشد. چرا نمیشود؟ مگر اسرائیل چقدر جمعیت دارد؟ مگر کویت چقدر جمعیت دارد؟ مگر میشود به سادگی الان حمله کرد و کویت را گرفت؟ فرض کنید برای خود آمریکا؟ نمیشود! برای اینکه فقط قشون این قضیه را تعیین نمیکند. این که یک ملت خود را به صورت یک کشور متعین کرده باشد و ملتهای دیگر و کشورهای دیگر را وادار کرده باشد آن را برسمیت بشناسند، خودش سنگرهای مشخصی است. قشون میکشند؟ ما در سازمان ملل فریاد میکشیم و میخواهیم که سربازهای ایتالیایی و سوئدی بیایند دم جاده فروه- بیجار بایستند که اینها به ما حمله نکنند. میتوانیم این را بخواهیم. این را رد نکنیم. اصلا وقتی از این دیدگاه ببینیم، میبینیم که دیدگاه ناسیونالیستی چقدر در انجام همین امر ناپیگیر است و چرا ما کمونیستها موظفیم این کار را بکنیم. ما موظفیم پس از همین الان به درجه نیروی خودمان در جهت سازمان دادن یک حاکمیت مستقل در کردستان پیش برویم. حالا از نظر دیپلماتیک اسمش کشور کردستان است یا کردستان خودمختار یا کردستان انقلابی، این مسأله بعدی ماست. اما آنچه که واقعیت دارد این است که در اینجا حاکمیت توده انقلابی به مثابه یک کشور در محتوای خودش باید اعمال بشود و ما میتوانیم نه فقط با نیروی پیشمرگ بلکه از فردا بعنوان کسانی که «خوب زدیم، ارتش را دیگر عقب راندیم» آنچه را که اینجا میخواستیم انجام دهیم، انجام بدهیم. کجاست بورژوازی‌اش؟ نیست! اصلا از چشم ما فرار میکند. ما منتظر چه هستیم؟ حتی برای ساختمان اقتصادی سوسیالیسم... اینها را از نظر خود دور نکنیم. نمیگویم در همین حاجی‌کند میشود ساختمان اقتصادی سوسیالیسم را آغاز کرد ولی میشود برنامه اقتصادی داشت. میشود حاکمیت را

سازمان داد. میشود توده‌های وسیع را به مبارزه اجتماعی و اقتصادی کشید. میشود بازار داخلی را رشد داد و میشود بر این بازار کنترل پرولتری گذاشت. اینکه بنشینیم و انکشاف اقتصادی کردستان آزاد را بحث کنیم مسأله بعدی است. ولی اصلا این را نباید بپذیریم که اگر آنجا در تهران کارگران عقب نشستند، اینها هم قشونشان را سر ما میریزند. الان میفهمیم چه خطی کردیم که چهار سال متوالی این حاکمیت را سازمان ندادیم تا به مثابه یک کشور جلوی یک کشور بایستیم و به همه دنیا هم خبر بدهیم که اینجا جنگی هست. میتوانیم این کار را بکنیم و اگر لازم بشود باید بکنیم و برنامه حزب کمونیست و تنها برنامه حزب کمونیست این را پیش‌بینی کرده است نه برنامه رفیق خالد. من میخواستم این هشدار را بدهم که اصلا این ما را متوجه این امر میکند که کار ما در جهت سازماندهی حاکمیت توده‌ها، در جهت کشیدن آنها به صحنه مبارزه واقعی چقدر روی مبارزه نظامی و حتی ساختن یک پایگاه سوسیالیستی در منطقه تأثیر مستقیم دارد. این را رد نکنیم. هیچ تئوری علیه این وجود ندارد. هر کسی هم خواست این را تئوریزه بکند، بنظر من دارد ناپیگیری در یک مبارزه مشخص را تئوریزه میکند.

در همین رابطه این را هم اضافه کنم که پس مسأله استقلال حزب کمونیست در کردستان و وجود حزب کمونیست کردستان تنها در صورت بروز و شکل گرفتن یک دولت بورژوایی در کردستان نیست که مطرح میشود. در صورت بروز یک حاکمیت پرولتری در کردستان هم ما میتوانیم اسم این حزب را رویش بگذاریم و به احتمال قوی مجبور میشویم این کار را بکنیم. بستگی به سیر محتمل اوضاع، ارزیابیمان از این قضیه، جایگاه مبارزه طبقاتی، تصویری که در مورد تناسب قوا داریم و غیره، دارد. ولی ما نه فقط در رابطه با مستقل شدن دولت کردستان زیر یک دولت بورژوایی، وظیفه داریم حزب کمونیست کردستان را به مثابه اپوزیسیون پرولتری آن حکومت فورا سازماندهی کنیم، بلکه برای خاطر حکومت پرولتری در کردستان هم ناگزیر خواهیم شد استقلال این حزب را بسیار بیشتر کنیم و حتی شاید نامش را «حزب کمونیست کردستان» بگذاریم. برای اینکه بتواند یک کشور را با حکومت خودش اداره کند و بتواند فی‌الواقع از موضعی مستقل مبارزات پرولتری را در جاهای دیگر هدایت کند. بدون این که سرنوشتش با عقب‌ماندگی احزاب دیگر گره خورده باشد.

یک نکته در مورد بورژوازی کرد هست؛ در رفقایی به نظر من اینجا هم یک دیدگاه انحرافی بروز میکند. یک دیدگاه انحرافی، دیدگاه رفیق خالد است که میگوید: «بورژوازی کرد مترقی است و جزو نیروهای انقلاب است». یک دیدگاه دیگر میگوید: «بورژوازی کرد ضد انقلابی است و دیگر آب از سرش گذشته است». به نظر من این ندیدن مسأله به صورت ویژه است. «انقلابی» مقابلش «ضد انقلابی» نیست. مقابلش «غیر انقلابی» است. یا لاقول مقولات مختلفی وجود

دیدگاه فئیشیسمی که در جامعه وجود دارد، اینجا هم حاکم است. کارگر کار میکند و میشود قدرت سرمایه، خودش از آن میترسد. اینجا هم رفیق خالد ما خودش مبارزه میکند، این خودش را به صورت تحرک حزب دمکرات نشان میدهد، آن را تقدیس میکند.

چرا محصول خودمان را میپرسیم؟ چرا محصولات کار خودمان را به صورت بتهایی در جلوی خودمان میگذاریم و شروع به تقدیستان میکنیم؟ این ما هستیم که این تحرک را در آن بوجود آورده‌ایم. اینجاست که به نظر من در عین اینکه نباید این مسأله که بورژوازی در عصر امپریالیسم بطور کلی ضد انقلاب است، مانع یک درک زنده از حرکت طبقات در مقاطع مشخص بشود. در عین حال ببینیم که این خصوصیت انقلابی پرولتاریاست که بورژوازی را به همسویی گاه و بیگاه با این انقلاب وادار میکند و هر جا این عنصر را از صحنه حذف کنیم، بنا به خصلت‌های قائم به ذات خود ایدآ انقلابی نیست و ایدآ قصد حرکت دادن انقلابی در جامعه را ندارد.

جلسه آخر ما در واقع فقط شامل آخرین صحبتی است که با رفقا دارد، قبل از این که سمینار تمام شود.

امروز طبعاً اولین سؤالی که جلوی ما قرار میگیرد این است که این سمینار از نظر ما به اهداف رسیده یا نه؟ آیا آن هدفهایی که ما در آن نقشه‌عملها برای این سمینارها داشتیم و پیش‌بینی کرده بودیم، تأمین شده‌اند یا نه؟ آیا ما باید خودمان را موفق ارزیابی کنیم یا نه؟ خیلی ساده، جواب این سؤال مثبت است. به نظر من سمینار بسیار از حدی که ما انتظار داشتیم حتی بالاتر بوده و ما که شاهد کنگره اتحاد مبارزان هم بودیم، بسهم خود اذعان داریم این سمینار در مباحث اصلی خودش یعنی «حزب و سبک کار» از کنگره ما بسیار جلوتر بوده و دستاوردهایی داشته که نشان دهنده پیشروی جنبش ما حتی در ظرف چند ماه است. من به اینها هم اشاره میکنم. ابتدا ببینیم این مباحثی که داشتیم هر کدام چه جایگاهی برای ما داشت و در این مباحث به چه چیزی دست پیدا کردیم.

در مبحث حزب، ما آخرین شائبه‌های التقاط در فکر، دگماتیسم در برخورد به مقوله حزب، آکادمیسم، درک جامد از مارکسیسم، اکونومیسم و ولونتاریسم را از جنبش خودمان پاک کردیم. ما به آن دیدگاه‌هایی که تحت پوشش فرمولبندیهای تئوریک از پیش تعیین شده‌ای عملاً تشکیل یک حزب واقعی توسط کمونیست‌های واقعی یک کشور را به عقب میانداخت، عملاً جنبش ما را از گرفتن آن آرایشی به خودش که شرط قطعی پیروزی نهائیش است، محروم میکرد، مقابله کردیم و نشان دادیم که درک خلاق از مارکسیسم و کاربست خلاق مارکسیسم را داریم و میتوانیم بکار ببریم. در مبحث حزب، سمینار توانست نه فقط بحثها را از محدوده دو مرکزیت بیرون ببرد، بلکه به کمک رفقای سمینار این بحثها را غنی‌تر و قوی‌تر بکند و حتی فرمولبندی‌های خود کمیته برگزار کننده را در برخی نکاتش تصحیح بکند و به ما اجازه بدهد که

دارند. «ضد انقلابی» به آن نیرویی میگویند که عملاً و علناً در یک روز معین در مقابل سیر تکامل انقلاب ایستاده باشد. مفهوم ضد انقلابی تئوریک نیست. نیروهای ضد انقلاب، نیروهایی واقعی هستند که رو در روی انقلاب ایستاده‌اند و در مقابل انقلاب می‌جنگند. کسی میتواند خارج از این دو صف باشد و غیر انقلابی باشد و لیبرال باشد. لیبرالیسم یک موقع خودش ضد انقلابی است ولی یک موقع هم ضد انقلابی نیست. برای اینکه به معنی واقعی کلمه در آن دوره مشخص تاریخی در مقابل انقلاب نایستاده است. مثل دوره شاه. بنابراین این را میخواهم بگویم: دگم نساژیم، و مسأله دقیقاً چیست که امکان میدهد در عین اینکه بورژوازی ایران در همه ابعادش ضد انقلابی عمل میکند و ضد انقلاب است - سوای احزاب سیاسی و غیره در کردستان - بورژوازی کرد بتواند توسط یک اردوگاه انقلاب یدک کشیده شود، بتواند به انقلاب تمکین بکند و بتواند به انقلاب تسلیم بشود و فقط به توطئه‌های گاه و بیگاه علیه انقلاب بسنده کند. این وجود مسأله ملی است، وجود مسأله ملی امکان میدهد که وقتی پرولتاریا تکان میخورد، بورژوازی با تمام قوا نتواند در مقابلش بایستد، بلکه مجبور شود با او سازش کند و به او تمکین کند. حتی در خود ایران هم. حکومت کمونیستی آینده روزی که اعلام جمهوری دمکراتیک یا جمهوری سوسیالیستی خواهد کرد، بورژواها به رویش اسلحه نمی‌کشند. بسیاری‌شان به این صف می‌پیوندند و می‌گویند «باشد!» معنیش این نیست که ما باور کردیم اینها انقلابی شده‌اند. در ضمن معنیش هم این است که ما بگوییم ضد انقلاب است و بگیریم و به سیخشان بکشیم. تمکین کرده است. تسلیم توان و قدرت ما شده است. همانطور که پرولتاریا میتواند از سر زور دنبال بورژوازی بیافتد. مثل امروز در «حزب فقط حزب الله» - بورژوازی هم از سر زور میتواند دنبال پرولتاریا بیفتد و خنثی بشود. این واقعیت زنده را به مقولاتی به سطح کاهش ندهیم و یک واقعیت دیگر هم که رفیق خالد باید با آن توجه کند - وقتی فاکتهایش را بر میزند و نگاه میکند - این است که آیا برآستی بورژوازی کرد به خاطر فعالیت پرولتاریای کرد نیست که به تحرک در آمده؟ آیا اگر یک ثانیه این پرولتاریا اسلحه این مبارزه را زمین می‌گذاشت، این بورژوازی پای سیورسات دولت مرکزی ننشسته بود؟ این الان دیگر برای ما یک فاکت است. اصلاً درجه ادامه دادن حزب دمکرات به مبارزه عملاً تابعی است از پیگیری کومه‌له بر منافع این جنبش و اینکه میخواهد این را به نقش پیشتازی انجام بدهد. شما کومه‌له را از صفحه تصویر کنار بگذارید، یک موضع بورژوایی به آن تحمیل کنید، ببینید حزب دمکرات با دولت مرکزی چند سازش به شما تحمیل میکند. این واقعیت است که نساختن کومه‌له با دولت مرکزی و مقاومتش در مقابل سرکوب ملی، باعث شده حزب دمکرات که قدیم روزی ده دفعه به امام نامه میداد و میگفت: «بیا بنشینیم صحبت کنیم»... همین الان هم حاضر است امتیازات معینی بگیرد و سازش کند، این کار را نتواند بکند. ما به چیزی که محصول کار خود ماست میگوییم «خاصیت آن آدم» درست مثل همان

ما یک تعلق طبقاتی مشخص را باز یافتیم. وقتی ما سبک کار را به مثابه گوشه‌ای از هویت کمونیستی مطرح کردیم، بدیهی بود که ابتدا با توجه به گرایشات فکری موجود در جنبش ما، با توجه به سنن آکادمیک جنبش ما، این بحث به صورت یک تحلیل تئوریک ارزیابی بشود. بلکه سبک کار هم جزئی از هویت کمونیست‌هاست و کمونیستها در نظر و عمل از طبقات دیگر متمایز میشوند. این حد هنوز پیشروی نیست اما فرمولبندی مساعدی برای پیشروی است. سمینار ما توانست این درک را زنده کند. ما توانستیم مرز روشنی بین تبیین تئوریک یک مسأله و درک زنده آن مسأله به عنوان یک درک ایدئولوژیک- طبقاتی، رسم کنیم، رابطه این دو را با هم درک کنیم. بنظر من ما توانستیم در این سمینار لااقل در سطح وسیعی این را درک کنیم که تعلق طبقاتی ما به چه معناست. آیا به این معناست که ما میتوانیم با فرمولبندیهای زیبا از طبقه کارگر سخن بگوییم؟ آیا به این معناست که ما یک برنامه حزب کمونیست داده‌ایم؟ یا این است که برآستی ما خودمان را همین الآن در همین پیکر فیزیکی خود نماینده یک طبقه محروم و ستمدیده و نماینده یک طبقه قادر به انهدام سرمایه‌داری میبینیم و دست بکار این کار شده‌ایم؟ وقتی ما از سبک کار حرف زدیم عملاً از این تعلق طبقاتی حرف زدیم. آیا نیرویی که میخواهد طبقه کارگر به نیروی خودش و تحت ایدئولوژی طبقاتی خودش آزاد شود - و تنها از این راه هم هست که آزاد میشود - آیا نیرویی که به این اعتقاد دارد، میتواند روشهای عملی‌ای داشته باشد که طبقات دیگر به او آموخته‌اند و طبقات دیگر در صفوفش تحکیم میکنند؟ آیا میتواند نسبت به این روشها لاقید باشد؟ آیا میتواند در تمام حالات و در هر شرایطی خواستار این نباشد که به روشهای طبقاتی خودش، روشهایی که متضمن بیدار کردن طبقه خودش هست، کار نکند؟

به نظر من این گوشه بحثهای ما بسیار روشن بود. بحث سبک کار از خوراک ذهنیت آکادمیک، به امر رفقای مبارزی که میخواهند در پراتیکشان این را بکار ببندند، تبدیل شد. باید این چنین باشد و بعداً در آخر صحبت مجدداً روی این تأکید میکنم. بحث سبک کار برای ما یک بحث تئوریک نماند و نبود و امروز فکر میکنم سمینار به روشنی این مسأله را درک کرده است.

در مبحث جایگاه ویژه کومه‌له، باز هم این گرایش واقعی ما که یک حزب واقعی را در آینده‌ای نزدیک بسازیم، خود را نشان میدهد. یک سال پیش هر وقت از حزب صحبت میشد، هزاران سؤال و ابهام در باره آن وجود داشت. «حزب چیست؟ چه کسانی در آن شرکت دارند؟ چگونه تشکیل میشود و غیره»، و حتی در رابطه با کومه‌له این بود که «مسأله کردستان چه میشود؟ کومه‌له در کردستان چه میکند؟»... بطور ملموسی این مشخص بود که تا مسأله تشکیل حزب برای کومه‌له به عنوان یک اقدام عملی مطرح نشود، حزبی در کار نخواهد بود و دقیقاً تا رفقای کومه‌له به جایگاه خودشان در این حزب

بدانیم در آینده با چه موانع ذهنی در مقابل بحث حزب روبرو خواهیم بود و چگونه باید آنها را برطرف بکنیم. امروز وقتی از این سمینار بیرون میرویم، به اعتقاد من درک روشنی از حزب کمونیست داریم. حزب کمونیست از آن مفهوم غیر قابل دسترس‌اش بیرون آمده و تبدیل به یک چیز مادی شده که ما تشکیل دادن آن را وظیفه خود میبینیم، خود را به تشکیل دادن آن قادر میبینیم. موانع این کار را نه بصورت سایه‌های گنگی که از دور بنظر میآید راه ما را سد کرده، بلکه بصورت موانع مشخصی که طول و عرضش را میشناسیم، شناخته‌ایم و حتی میدانیم که با چه ابزاری باید برای رفع این موانع حرکت کنیم. درکی که ما امروز از حزب در این سمینار بدست دادیم، در جنبش کمونیستی ایران به نظر من بسیار پیشتاز، منحصر بفرد و نوین است. بنظر من این درک ما از حزب همان اتمام حجتی است که کمونیستهای ما و در واقع طبقه کارگر منتظر حزب ما، یکبار برای همیشه با خرده بورژوازی که به انحاء مختلف تشکیل حزب پرولتری را غیر ممکن اعلام کرده بود، میکند. ما در این سمینار برای خود و دیگران مشخص کردیم که هیچ چیزی نمیتواند ما را از مبارزه برای ساختن یک حزب واقعی در آینده‌ای نزدیک باز دارد. ما نشان دادیم که نقطه ضعفهای حزب خود را در بدو تأسیس میشناسیم و ابداً به این نقاط ضعف تمکین نمیکنیم. در عین حال این نقاط ضعف مانع تشکیل حزبمان نمیشود و به مثابه یک حزب حتی با آن نقاط ضعف برخورد میکنیم.

بنظر من این دست‌آورد بسیار بزرگی برای سمینار بود و روی این دست‌آورد میشود بسیار اتکاء کرد و این بحث و پراتیک مشخص در راه ساختن حزب را از این سمینار بسیار فراتر بُرد. من وارد بحثهای تئوریکی که راجع به هر مبحث شد، نمیشوم. من کلاً چکیده دست‌آوردهایی را که بدست آوردیم و رؤس کلی آنها را ذکر میکنم.

من فکر میکنم در مبحث حزب، سمینار کاملاً موفق بود و حتی کمیته برگزاری از پیش چنین انتظاری نداشت که سمینار نه فقط شنونده خوبی برای بحثهای کمیته باشد، بلکه خودش عنصر فعالی در پاسخگویی به اشکالاتی که در آینده بر سر راه این حزب خواهد بود باشد و عملاً همه ما را به استدلالهای بسیار محکمی در مقابل مانع‌تراشهای آینده مسلح بکند. این، آن چیزی است که بدست آوردیم و رفقا میتوانند بعداً در بحثهایشان با دیگران و در فکری که روی این مسأله میکنند، یک بار دیگر این دست‌آوردها را مرور کنند و ببینند برآستی به نسبت قبل از سمینار چقدر تصویرشان از حزب مشخص‌تر، زنده‌تر و قابل دسترس‌تر است و چقدر خودشان را از هم اکنون بیشتر یک انسان حزبی، یک عضو حزب کمونیست، یک فعال حزب کمونیست، در ذهنشان و در کارشان مجسم میکنند.

در بحث سبک کار، بنظر من در واقع این بحث محور اصلی حزب و کلید اصلی ساختن حزب هم بود، در بحث مضمونی سبک کار، یک نکته اساسی برجسته شد و آن این بود که

فعلی خودش حرکت نمیکند. مثال طرح تدارک حزب، مثال این فاصله‌ای که برنامه حزب کمونیست را از واقعیت امروز جدا میکند، بخوبی گویای این است که بدون ایفای نقش پیشرو در هر عرصه‌ای، بدون با استقبال خطر رفتن، چه در زمینه فکر و چه در زمینه عمل، جنبشمان را نمیتوانیم به جلو ببریم. این بحثها به ما نشان داد که احتیاج به پیشرو داریم و پیشرو سرنوشت ما را در دستش گرفته و بخصوص واقعیات جامعه در همین چند وقت، مسأله مصاحبه‌های تلویزیونی نشان داد که ما پیشرو زیاد احتیاج داریم. ما نمیتوانیم زندگی و توان خودمان را به عده معین و محدودی گره بزنیم و از اینها بخواهیم که ما را از اینجا تا ابد با خودشان ببرند.

تنها راه مقابله با تزلزل در صفوف خودمان هم داشتن پیشروانی با کمیت بسیار و با کیفیت خوب است. ما نمیتوانیم توکل کنیم. ما باید خودمان آستین را بالا بزنیم. ما رهبران خودمان را باید تقویت کنیم، بر تعدادشان اضافه بکنیم و باید در هر جا که هستیم بمثابه یک رهبر عمل بکنیم. جنبش ما نباید به افراد گره بخورد بلکه باید به تشکلهایی که توسط عناصر پیشرو هدایت میشوند، در تمام سطوح گره بخورد و همه آنها باید همیشه در حال این باشند که کمیت و کیفیت خود را بالا ببرند. تنها در این صورت است که ما حتی با ضعفهای انفرادی در صفوفمان مقابله میکنیم. راهش این نیست که در خصایص افراد دقیق بشویم. قبل از این که اصولا حرکتی بکنند، دنبال خصلتهای متفاوتی در آنها بگردیم - در این که باید همیشه در مقابل شخصیت افراد هم به نقد بایستیم، هیچ شکی نیست - ولی راه طبقاتیش این است که سعی کنیم طبقه کارگر بیشترین تعداد رهبران را در بهترین کیفیت ببار بیاورد. سمینار ما هدفش این بود. وقتی ما نوشتیم که میخواهیم این بحثها را از محدوده دو مرکزیت بیرون ببریم، برای تبلیغ این بحثها نبود. برای مادی کردن این بحثها در بین صفوف مارکسیسم انقلابی بود. برای تبدیل همه به پیشروان این مبارزه بود و از این نظر ما فکر میکنیم این سمینار امروز تا حدود زیادی در کارش و در محدوده‌ای که تعریف کرد موفق بود.

درباره نقش پیشرو من یک مقدار با تفصیل بیشتری صحبت میکنم که وقتی از یک پیشرو صحبت میکنیم چه تیپ انسانی، چه تیپ مبارزی مد نظر ماست. بنظر من پیشرو چشمه‌ایش را مستقیم به هدفش دوخته است. رفیق هوشنگ بدرست تذکر داد: «پیشرو کسی است که به کم رضایت نمیدهد»، آنچه را که میخواهد، کامل میخواهد، بطور نسبی به آن رضایت نمیدهد. بخشی از آن را تحویلش بدهی راضی نمیشود. پیشرو کسی است که هدفش را از پیش به مثابه پیشروترین هدف «سوسیالیسم»، نفی همه نابرابریهای اجتماعی و اقتصادی، آزادی کامل بشریت تحت رهبری طبقه کارگر که میتواند مبشر این آزادی باشد، تشکیل میدهد. پیشرو برای رسیدن به این هدف برآستی عجله دارد. چون معتقد است الان هشتاد سال است که دیر شده و یک لحظه سازش نمیکند که خودش بتهایی یا سازمانش یا آن جنبشی که در آن مقطع نمایندگی

فکر نکنند، این برایشان ملموس نشده است. این واقعیت، خود را در بحثهای داغی که حول مسأله ناسیونالیسم در مبحث کومله درگرفت، نشان داد. این بحثها نشان داد که رفقای ما الان دارند به حزب و تشکیل واقعی آن در آینده نزدیک فکر میکنند و دیگر با ناسیونالیسمی که احتمال دارد در صفوفشان رسوخ داده بشود، با ناسیونالیسمی که بطور عینی در خارج از صفوفشان هست، نه بصورت یک گرایش تحلیلی که «بله هست و میشود مشاهده کرد، اینجا هست و آنجا نیست، در نزد بعضی هست و در نزد بعضی نیست»، نه به این عنوان، بلکه به عنوان یک سد فوری، عینی و جلوی چشمی که باید در هم کوبیده بشود و به استقبال تعرض به ابعاد دیگر این در تمام سطوح جامعه ما، چه در بین ملت ستمگر و چه در بین ملت ستمکش باید رفت. به این عنوان به آن برخورد کردند و این نشان میداد که رفقای ما مسأله حزب را جدی گرفته‌اند. چرا که دارند برآستی به جایگاه خودشان در آن فکر میکنند. همچنین نشان داده شد که جنبش ما بسیار از آن برچسب‌هایی که به آن زده‌اند، پیشروتر است. سالهای سال هر وقت راجع به کومله بحث میشد، جنبش پوپولیستی میگفت: «نیروی متمرکز کننده خرده بورژوازی انقلابی، رهبر یک جنبش دهقانی، یک جنبش ناسیونالیست کرد است». اینها تعبیروا جنبش پوپولیستی از کومله بوده است. حتی چریک فدایی در آخرین شاهکارش وقتی از کومله حرف میزند میگوید: «این سازمان کردی که نماینده دهقانان در کردستان است را چه به تشکیل حزب». توی دهان این دیدگاه زده شد. نشان داده شد که چگونه کومله نه فقط پیشتاز مارکسیسم انقلابی است، بلکه دقیقاً میداند که در صفوف خودش و در مقابل تحریف کنندگان جایگاه واقعی خودش، چه جواب طبقاتی باید بدهد و چقدر در دادن این پاسخ بیرحم است.

بنظر من این یک دست‌آورد مهم بود و به ما نشان داد که این قدرت را داریم که حزبمان را بسازیم و نگذاریم تزلزل ناسیونالیستی در صفوف ما دامن زده شود. این هم یک دست‌آورد سمینار ما بود و به اعتقاد من کمیته برگزار کننده برآستی نمیتوانست بحثهایی از این غنی‌تر و نتیجه‌گیریهایی از این محکمتر را انتظار داشته باشد.

من امروز بحث طولانی نمیکنم چون به نظرم جمع‌بندیهای این سمینار و صحبتهای زیادی که خود رفقا یکی پس از دیگری کردند، بخوبی نکاتی که در این سمینار مطرح شد را نمایندگی میکند. من فقط به چند نکته کلی، به آن مسائلی که از این سمینار بعنوان روح اساسی سمینار میشود برجسته کرد، اشاره میکنم.

نکته اول این بود که سمینار ما خواستار ایفای نقش پیشتاز از جانب رفقا بود نه فقط از جانب رفقا بلکه از جانب کل جنبش ما. در سمینار ما این بحث شد که چطور تا همین جا هم که آمدیم به اعتبار نقش پیشتاز آمده‌ایم و هر وقت این نقش پیشتاز را از کف بگذاریم، هر وقت پیشرو نباشیم، هر وقت جلو نرویم و به مصاف مسائل آینده نرویم، عملاً جنبش ما از جای

نمیشیند. در مقابل تعرض طبقات دیگر در صفوف خودمان یا در بیرون خودمان به پراتیک خود، عقب نمیشیند. پیشرو از سنگرهایی که بدست آورده است دفاع میکند.

شکل بارز مبارزه یک پیشرو در مبارزه نظامی را همه رفقا معنی میکنند و درباره آن حرف میزنند. در مبارزه فرهنگی، در مبارزه تبلیغی، در مبارزه سیاسی هم پیشرو همان خاصیتی را دارد که یک پیشرو مبارزه نظامی. در مبارزه نظامی چقدر بر استواری، نترسیدن، تزلزل به خرج ندادن، جلوی صف راه رفتن، دشمن را کوبیدن، تأکید داریم، در مبارزه تبلیغی و در مبارزه سیاسی در مبارزه برای سازماندهی حاکمیت هم همینطور است. در مبارزه برای پالایش مناسبات درون تشکیلاتی هم همین خصوصیت یک پیشرو است. فرق مبارزه نظامی این است که این را فوراً بصورت مادی و مجسم نشان میدهد که در ظرف یک ساعت یا دو ساعت که چه کسی پیشرو بوده است. ولی مبارزه سیاسی و مبارزه درون تشکیلاتی و مبارزه برای سازماندهی و بسیج طبقه کارگر یک چنین فاصله‌های دو ساعته‌ای را ندارد که ما کسی را در آن قضاوت کنیم. پس فقط میتوانیم روی همه‌جانبگی پیشرو بودن رفیق و سازمان و روی مداوم بودن پیشرو بودن رفیق و سازمان حساب بکنیم. رفیقی که در همه ابعاد پیشرو است و در همه حالات پیشرو است. ما چنین رفیقی را میخواهیم و چنین سازمانهایی را میخواهیم وجود بیاوریم. حزبمان سَمبل این پیشروی و پیشرو بودن است و دقیقاً در یک بند برنامه‌اش میگوید: «حزبی که تمام وجوه مبارزه طبقه کارگر را مداوماً سازماندهی و رهبری میکند». این حزب باید از چنین رفقای تشکیل بشود و این سمینار به نظر من موفق بود در این که این پیشرو را به این صورت معنی کند. قرار نبود کسی را اینجا تربیت کند، قرار نبود کسی اینجا از حالت غیر پیشرو به پیشرو برسد و ضمانت‌نامه‌ای که رفیق کلاس پیشرو بودن را گذشته، مُهر بکند بگیرد و برود. سمینار قرار بوده است این مبحث پیشرو را مطرح بکند و ببیند رفقا چطور آن را درک میکنند و چطور آن را در صفوف تشکیلات خودشان میبرند. اما مهمتر از همه اینها در پیشرو بودن، دقیقاً درک ضرورت است. پیشرو کسی است که زودتر از این که ضرورت روی سرش خراب بشود، خودش میفهمد ضرورت چه هست، چه اقدامی ضرورت دارد و چه مسأله‌ای لازم شده، چه گامی برداشتنش حیاتی شده... قبل از این که برداشتن آن گام برایش به یک بن‌بست تبدیل شده باشد. پیشرو کسی است که به استقبال واقعیات می‌رود و واقعیت چیزی است که ضرورتش دارد بوجود می‌آید، نه فقط چیزی که به چشم می‌آید.

این ضرورتی که ما از آن صحبت میکنیم در سطوح مختلف معنی دارد: ضرورت اقداماتی که یک ارگان تشکیلاتی باید در راستای برنامه‌ای و اهداف طبقاتی-ایدئولوژیک ما باید انجام دهد را فهمیدن و به استقبال آن رفتن. ضرورت بحث معیّتی را در جنبش بردن، ضرورت استراتژی نظامی را از پیش فهمیدن و دست بکارش شدن. ولی در عین حال

میکند را بگذارد و به چیز کم و متوسطی رضایت بدهد و خودش را از این لحاظ موفق ارزیابی کند. پیشرو کسی است که حتی در عین موفقیت دارد به جنبه‌های بدست نیامده موفقیت فکر میکند. پیشرو همانطور که گفتم کسی است که به کم راضی نمیشود و ما امروز به یک چنین رفقا و به یک چنین سازمانهایی نیاز داریم. کسی که چهار سال مبارزه مسلحانه با تمام افتخاری که این مبارزه دارد، راضی نمیکند، بلکه معتقد است در هر چهار سال باید بتواند هزاران هزار انسان را سوسیالیست بکند. متشکل بکند و حتی به مثابه دولت سازمان بدهد. کسی که این را میخواهد، میتواند حتی در آن مبارزه مسلحانه چهار ساله بی وقفه و خستگی‌ناپذیر باشد. پیشرو کسی است که به تصویب برنامه حزب کمونیست دل خوش نمیکند و به «به‌به و چه‌چه‌ی» که جنبش برایش میکند راضی نمیشود بلکه میدانند هر چیزی کمتر از دیکتاتوری کامل طبقه کارگر و ساختمان سوسیالیسم، قابل برگشت است و حتی خود آن دیکتاتوری هم بدون اینکه سر بورژوازی را بکوبیم، قابل برگشت است. پیشرو کسی است که با ناخالصی در صفوف خودش سازش نمیکند چون رفیق کسی است، اشکالات او را پرده‌پوشی نمیکند. چون مسئول ارگانی است، در دستاوردهای آن ارگان غلو نمیکند و ضعفهایش را نمیپوشاند و چون مسئولیتی به او سپرده شده، این مسئولیت را در همان محدوده در نظر نمیگیرد و جایگاه این مسئولیت را در پیشبرد کل مبارزه سازمان و طبقه‌اش در نظر دارد. پیشرو کسی است که نه با اقتصاد نه با سیاست و نه با فرهنگ بورژوازی، با هیچیک سازش نمیکند و هر موقع از او یک عکس بیاندازیم مشغول مبارزه است. اعم از این که راه می‌رود و با یک روستایی سلام و علیک میکند تا این که میشیند و فکر میکند، تا یک جایی که صحبت میکند، تمام مدت میداند که این مبارزه‌اش و این انرژی که صرف میکند در راه بوجود آوردن یک حقیقت مطلق است. یک دستاورد مطلق است و نه اقدامات نسبی. پیشرو در عین حال واقعین است. فاکتورهای عینی مبارزه‌اش را میشناسد. تغییرات مشخص و مادی که باید برای پیشروی بوجود بیاورد را میبیند و میداند این تغییر معین را در این مقطع معین باید بوجود بیاورد. از فراز سر واقعیت بال نمیکشد، به واقعیت زنده برخورد میکند. چشم به هدف دوخته و در جهت آن هدفی که دارد واقعیت را تغییر میدهد. پیشرو یک چنین رفیقی هم هست. یک چنین سازمانی هم هست. پیشرو کسی است که اعتماد به نفس خودش را نه فقط از دیگران، بلکه از حقانیت مبارزه‌اش میگیرد. پیشرو بنا بر این به تنهایی هم استوار است. کسی است که میداند این مبارزه مبارزه‌ای است که حقانیت دارد. من راجع به این حقانیت پایین‌تر صحبت میکنم و میگویم که این حقانیت یک حقانیت مذهبی نیست. حقانیت ما یک واقعیت عینی اجتماعی است. زمینه‌های عینی خودش را دارد. مثل قانون جاذبه حقانیت دارد. پیشرو کسی است که موجودیت مبارزاتی خودش را به این اعتبار میشناسد و بنابراین اعتماد به نفس دارد. در مقابل تعرض طبقات دیگر به افکارش عقب

ضرورت حرکت طبقاتی را که دارد انجام میشود، درک کردن و نیازهای آن مبارزه را درک کردن... و من راجع به این است که میخواهم از پایه‌های عینی جنبش ما کمی برایتان صحبت بکنم.

رفقا

ما انسانهایی نیستیم که چون باهوش‌تر بودیم، با معرفت‌تر بودیم و احتمالاً دلسوزتر بودیم امروز نشستیم و توانستیم در رابطه با حزب حرف بزنیم و کسان دیگر چون چنین نبودند، چون ذهنیتشان اشکالاتی داشت، امروز در صف ما نیستند یا در سازمانهای متلاشی شده دیگر به ورطه آکادمیسم و ارتداد کشیده شدند. به این خاطر فقط نیست. بله من انتظار دارم طبعاً در صفوف پیشتان، انسانهایی با درایت بیشتر پیدا بشود. ولی مسأله اساسی این است که جنبش ما توانسته است ضرورت اجتماعی و حتی جهانی خودش را درک بکند. ضرورت این تکامل خودش را از یک بُعد جهانی طبقاتی درک کند. الان دهها سال است که رویونیسم به جنبش جهانی کارگری حاکم است. ما براحتهی راجع به این حرف میزنیم. ولی اگر تصور بکنید که بلشویکها در مقطع ۱۹۱۷ شرایط امروز ما را تصور میکردند، چه حالی بهشان دست میداد، از این واقعیت چه تعجبی میکردند، همان تعجب را ما میتوانیم در مورد این مسأله بکنیم. راستی چه شد که مایی که میلیونها انسان را سازمان دادیم و در جبهه‌ای وسیع به مبارزه مسلحانه علیه بورژوازی امپریالیست کشاندیم، قدرت کارگری را در روسیه مستقر کردیم، حتی آلمان را به پای انقلاب بردیم، در چین آن تحولات را داشتیم بیار می‌آوردیم، چه شد که به این روز افتادیم؟ چه شد که دوباره چنین محدود شدیم؟ چنین عقب‌مانده شدیم؟ و چنین دست و بالمان از اهرمهای قدرت اجتماعی کوتاه شد و حتی بین خود ما و آن توده وسیع طبقه ما، نسل جدید طبقه ما این چنین فاصله افتاده که این فاصله حتی خوراک تبلیغاتی بورژوازی علیه ما شده است؟ چه شد که چنین شد؟ به اعتقاد من مسأله اساسی رویونیسم است. طبقات دیگر توانستند به اسم ما حرف بزنند و ما به اندازه کافی نگفتیم که این حرف ما نیست و آنها عملاً خودشان را تثبیت کردند و دستاوردهای انقلاب ما را پس گرفتند و حتی بورژوازی‌ای که در ظاهر به اسم مارکسیسم حرف میزند بوجود آمده است. اقتصادی که در ظاهر مدعی سوسیالیسم است بوجود آمده و آن بورژوازی را در سطح مادی و معنوی تأمین میکند که علیه کمونیسم واقعی به مبارزه بپردازد. این به سر ما آمده است. ولی این تمام تصویر نیست. واقعیت این است که چند سالی است که روند در جهان دارد برعکس میشود. نه فقط در ایران بلکه در جهان دارد برعکس میشود. رویونیستها دیگر دارند تماماً به جاسوسان تبدیل میشوند و دیگر حرمتی برایشان باقی نمانده است. خصلت نوکرمنشانه‌شان نسبت به بورژوازی دارد افشاء میشود. سازششان با بورژوازی کشور خودی دارد افشاء میشود. طبقه کارگر به همان درجه که شاید از مارکسیسم انقلابی هنوز بدور است، بیشتر از آن دارد از

رویونیسم و قطبهای اصلی رویونیسم فاصله میگیرد. نگاه کنید که شخصیت‌هایی که طبقه کارگر در اقصی نقاط جهان به سلامتی آنها هورا میکشید، امروز به چه روزی افتاده‌اند و طبقه کارگر راجع به این شخصیتها، راجع به این رهبران باصطلاح جنبش جهانی پرولتری چه میگوید. دوره‌ای شروع شده که در آن طبقه کارگر این میراث را زیر سؤال میبرد و مجدداً به حرکت در آمده که جنبش خودش را پیدا بکند. اگر به این مثال فکر بکنید براحتهی این را درک میکنید: دکتر مصدق یک شخصیت محبوب است. ما این را در «به سوی سوسیالیسم» هم گفتیم. در تاریخ ایران محبوب است. هر کسی را که میگوئی، مصدقی بوده یا مصدق را قبول دارد یا میگوید: «حزب توده بد به مصدق برخورد کرد». ولی براستی آیا تصور اینکه در جهان امروز، در عقب‌مانده‌ترین کشور جهان هم دوباره دکتر مصدقی محبوب بشود، برای شما وجود دارد؟ یک بورژوا- ناسیونالیست؟ اصلاً میشود تصورش را کرد؟ هر جای دنیا که جنبشی وجود داشته باشد که فقط یک چکه از آزادی را میخواهد، میرود به سمت این که اسم مارکسیسم را قرض کند. دیگر نمیشود حتی یک بورژوا- لیبرال مترقی هم شد. این به خاطر چیست؟ به خاطر این که اکثریت زحمتکشان جهان دیگر این را به عنوان ایدئولوژی ترقی‌خواهی نمیپذیرند. امروز در **روڈیا** بالأخره برای اینکه سر و ته‌اش را هم بیآورند یک مارکسیست یا شبه مارکسیست را سر کار میگذارند. حتی یک آدم پارلماناریست امروز در جهان تحت سلطه بُرد ندارد. از آن طرف در کشورهای امپریالیستی، آن حقوق دمکراتیکی که بورژوازی و پرولتاریا دوشادوش هم علیه فئودالیسم تثبیت کرده بودند و بلافاصله علیه پرولتاریا به دست گرفته شده بود، امروز حتی آنهم دارد از پوسته دمکراتیکش بیرون میافتد. پرونده‌های پلیس فرانسه و انگلستان و آلمان و امریکا علیه کمونیستها دارد جمع‌آوری میشود. اخراج به علت ایدئولوژیک دارد رشد پیدا میکنند. مجازات اعدام در بعضی کشورها دارد احیاء میشود. اجازه گشتن هر خانه‌ای توسط پلیس دوباره تثبیت شده و به مثابه قانون در آمده است. بازجویی و دستگیر کردن به هر اندازه که پلیس لازم دارد، تصویب شده است. پلیس میتواند هر کسی را بگیرد و مدت‌ها به بهانه‌های نامشخص نگاه دارد. مرزهایشان را به روی همدیگر بسته‌اند. دولتهای بورژوایی جلوی نقل و انتقال انسانها را میگیرند که جلوی طبقه کارگر و فعل و انفعال جهانی‌شان را بگیرند - برای بورژوازی که مرزها همیشه باز است. حق زندگی خصوصی، مسکن خصوصی و غیره سلب شده و هر پلیسی در هر شهری دارد اجازه پیدا میکند که بریزد و تجسس کند. حتی در دمکراسیهای امپریالیسم غرب این اتفاق دارد میافتد. چرا اینطور است؟ چرا بورژوازی دیگر نمیتواند با افکار بورژوا- دمکراتیک خودش حتی در کشورهایی که این پایه اقتصادی را دارد حکومت کند؟ علتش این است که طبقه کارگر جنبیده است. در لهستان به شکلی جنبیده، در انگلستان به شکلی جنبیده و در آلمان و فرانسه به شکلی دیگر. در روسیه هم به شکلی خواهد جنبید و احتمالاً

بزودی می‌جنبند. این یک واقعیت تاریخی- جهانی است که طبقه کارگر از نیروها و جریانات و طبقات دیگر که رویش خیمه زده بودند و به اسم او سخن می‌گفتند یا او را راضی قلمداد می‌کردند خسته شده است. طبقه کارگر دارد نارضایتی خودش را بمثابة یک طبقه ابراز میکند و این نمیتواند در سطح جهانی با رشد و بالندگی آن ایده‌هایی که این نارضایتی علیه سرمایه‌داری را بیان میکند، یعنی مارکسیسم را بیان میکند، همراه نباشد. این ما نیستیم که جنبش کارگری را رشد می‌دهیم. این یک پروسه دیالکتیکی متقابل است. ما رشد می‌کنیم، آنها هم به اعتبار یک نیاز عینی اجتماعی، یک ضرورت جهانی، رشد می‌کنند. بوی جنگ دوباره به مشام خیلها می‌آید. ابزارهای سرکوب دارد حدادی میشود. از آنطرف در تمام کشورها، گرایشاتی برای بازیابی مارکسیسم انقلابی شروع شده است. تفکر مستقل و جدید، نگاه مستقل و جدیدی به مارکس و انگلس و لنین دارد آغاز میشود. تصادفی نیست که ما بوجود آمدیم. یک جبر تاریخی دارد ما را کمک میکند. یک نیاز تاریخی طبقه کارگر دارد ما را کمک میکند. پیشرو کسی است که این واقعیت را بداند و خودش را استهزاء نکند. بگذارید دیگران ما را تمسخر کنند. بگذارید بورژوازی علیه ما حرف بزنند. خودمان دیگر وقتی واقعیات عینی خودمان را میشناسیم، آنها را بگوئیم و ببینیم. بی‌اعتمادی به صفوف کمونیسم را بگذاریم که وظیفه بورژوازی باقی بماند. خودمان نیازهای عینی را داریم و می‌بینیم که وجود دارد و ما بر مبنای آن داریم حرکت می‌کنیم، به آن داریم پاسخ می‌دهیم. پس در تاریخ واقعی بشر امروز داریم دخالت می‌کنیم. اگر راجع به اتحاد مبارزان کمونیست گفتن این خیلی دور از ذهن بود، چه کسی میتواند انکار کند که در رابطه با کومه‌له این جریان هم اکنون آغاز شده است. مارکسیسم انقلابی در سطح جهانی، حزب لنینی در سطح جهانی، نماینده‌ای را پیدا کرده که این نماینده، کشوری را بخشا در اختیار دارد، در مقابل دولتی ایستاده و عملا دارد نطفه‌های یک حاکمیت را پی میریزد. دنیا باید از آن حرف بزند. این محفلی نیست که در گوشه فلان اتاق مشغول فکر و تفحص راجع به مارکسیسم انقلابی باشد. یا حتی بحث بکند و در نشریاتش چاپ بکند. یک نیروی واقعی متعلق به یک کشور معین، یک ملت معین، متعلق به پرولتاریای یک ملت معین، امروز زیر پرچم این جریان از نو سازمان پیدا کرده است. بنحوی کوچکتر، اصلا در موقعیت بلشویکها هستیم که در آن یک ملت را بالأخره کمونیسم در بر گرفت، پرولتاریای یک ملت را در بر گرفت. امروز در کردستان این دارد اتفاق می‌افتد. پیشرو کسی است که این را ببیند و به این اندازه خودش را میزان بکند. پیشرو کسی نیست که به او بگویند تا فردا اینقدر یارم‌تی { لغت کردی = کمک مالی } جمع کن و جمع بکند و بگویند عجب انسان پیشرویی، پیشرو کسی است که به اندازه این واقعیت از خودش توقع داشته باشد و به اندازه این واقعیت، واقعین باشد. واقعینی هر وقت صحبتش میشود به یک معنی گرفته میشود: «لطفا بلند پروازی نکن؛ واقعین باش! یعنی نوک دماغت را ببین!» - ولی واقعینی به مثابه

رفقا

حزب کمونیست ایران بین‌الملل کمونیستی را می‌سازد. در این هیچ تردیدی نیست. لااقل اینطور بگویم: حزب کمونیست ایران نقش ویژه‌ای در رابطه با فراخوان دادن بین‌الملل کمونیستی، مقابل قرار دادن آن با قطبهای جهانی و سرشناسش بعهدہ دارد. امروز از نظر عینی وقتی که به جنبش کمونیستی جهانی نگاه می‌کنیم، هیچ جریانی به نزدیکی‌ای که ما با بلشویسم داریم نیست. این یک واقعیت است. نامه که از اروپا می‌آید، از فلان سازمان که به خیال خودش پیشرو است از ما میخواهد که لطفا اصلاحش بکنیم. همان چهار تا و نصفی نشریه‌ای که چاپ می‌کنیم برای کمونیستهای آنجا نو، تازه و زنده است. انقلاب ایران بطور عینی تلاطمی در خاورمیانه است. همه اینها موقعیتی به طبقه کارگر ایران میدهد و به ما میدهد که میتوانیم بخواهیم، امیدوار باشیم که نقشی که بلشویکها در رابطه با کمینترن ایفا کردند، ما ایفا کنیم. این را میتوانیم بخواهیم و میتوانیم بگوئیم با این خواستمان ذهنی‌گرایی نکرده‌ایم. خوب برایش باید تلاش بکنیم.

ولی حزب کمونیست ایران خودش مشخصا و بطور فوری چه جایگاهی برای ما دارد؟ در وحله اول اینکه جنبش طبقاتی کارگران ایران بدون این حزب برآستی سال بعد از سال، انقلاب بعد از انقلاب، همان بلایی به سرشان می‌آید که آمد و دیدیم. اگر در کتاب می‌خواندیم که حزب توده ۲۸ مرداد خیانت کرد، دقیقا نمیتوانستیم بخاطر کمی سِنمان (بعضی‌هایمان البته) تصور کنیم که جوّ چه جور شده است؟ مسائل چطوری شده‌اند؟ امروز برآستی میتوانیم ببینیم که چطور بورژوازی طبقه ما را حتی یدک دنبال خودش میکشد و علیه منافعش بکار می‌گیرد. بدون حزب کمونیست این فجایع تکرار میشود. این یک واقعیت است. حزب کمونیست را ما نه برای این که از لنین و مارکس آموخته‌ایم که مارکسیستها به حزب احتیاج دارند بلکه و فقط بخاطر اینکه امروز فقط این حزب پاسخگوی روند آتی انقلاب ایران هم هست، میخواهیم. طبقات

دیگر دارند به خودشان آرایش میدهند. جریان مجاهدین یا شورای ملی مقاومت را همه بخوبی میدانند که دارد چه میکند. دارد به خودش آرایشی میدهد که آماده باشد قدرت را در شرایطی بدست بگیرد. سلطنت‌طلب‌ها دارند این کار را میکنند. جبهه ملی‌چی‌ها این کار را میکنند. سلطنت‌طلب‌های خجول این کار را میکنند. در مقابلش کارگران هم بایست همین کار را بکنند. چه چیزی از این روشنتر است؟ و دقیقا این حزب کمونیست ایران است که میتواند ستون فقرات آلترناتیو دمکراتیک انقلابی ما در ایران باشد. بدون این حزب انتظار داشتن بقاء دموکراسی برای بیشتر از چند ماه که آنهم فقط میتواند به دلیل یک تناسب قوا و تعادل کوتاه مدت باشد، بی مورد است. یک چنین انتظاری بی مورد است. این حزب است که میتواند ضامن دموکراسی هم باشد. براستی این حزب کمونیست ایران است که میتواند تضمین کند که نه فقط برای مدتی کردستان هم از حملات دولت مرکزی مصون باشد، بلکه به مثابه یک اصل مصون باشد. به مثابه یک جمهوری انقلابی مصون باشد. این حزب کمونیست است که برابری زن و مرد را هم تضمین میکند. سوالات جامعه ما را این حزب پاسخ میدهد. نیاز طبقه کارگر ما را این حزب برآورده میکند. فوریت تاکتیکی‌اش با توجه به اینکه میبینیم چطور همه طبقات برای قدرت سیاسی دندان تیز کرده‌اند، خودش را به ما نشان میدهد و من فکر میکنم این نیازی به صحبت بیشتر نداشته باشد.

اما بالأخره میخواهم در پایان سمینار در رابطه با این صحبت کنم که چه انتظاری از رفقا داریم.

نه فقط رفقای که در این سمینار حضور دارند، بلکه رفقای که با این سمینار حرکت کردند، به این سمینار گوش خواهند داد. براستی فرقی بین این رفقا نیست. کسی که این نظرات را درک میکند، عنصر پیشرویی در این نظرات خواهد شد. مهم این نیست که در فلان روز مشخص در این مسجد مشخص نشست یا ننشست. مسأله اساسی این است که آن رفیق این مسائل را درک کرد، مال خودش دید، امر خودش دید یا نه؟ سمینار هم دقیقا با علم به این که در درون و بیرونش باید جنبشی را دامن بزند، حرکت کرد. بنابراین مخاطب ما از این توقعات طبعا همه رفقای سازمانها هستند نه فقط شرکت کنندگان در سمینار. از این نقطه نظر توقع ما از همه رفقا یکسان است. تفاوتش این است که ما از رفقای که حضورا در این بحثها بودند، میخواهیم مسئولیت بعهده بگیرند، در زمینه تفهیم بهتر مسائل و تصحیح بهتر روشهایی که اینجا بحث شد فعال باشند. طبعا معنی این نیست که فقط رفقای حاضر در این سمینار میتوانند این نقش را بهتر را ایفا کنند.

ما کلا همه تشکیلاتها را مخاطب قرار میدهیم. و روی این جنبه هم بر یک بحث محوری یعنی فقط بحث حزب و سبک کار تاکید میکنیم. مسأله این که رابطه مبارزه بشیوه حزبی و مبارزه برای تشکیل حزب چیست. فکر میکنم رفیق امیر در جمع بندی بحث به روشنترین وجه ممکن گفت. من

زیاد رویش مکتب نمیکم. بحث فقط این است که آن کسی این سمینار را درک کرده که امروز که میرود بیرون، راجع به آن فقط حرف نزنند بلکه اساسا عمل کردن به این سمینار را بررسی بکنند. فقط دیگران را به حرف زدن فرا نخواند. بلکه به عمل کردن به رهنمودهای این سمینار فرا بخواند. کسی که آستینش را بالا میزند نماینده این سمینار است اعم از این که در این سمینار بوده یا نبوده است. کسی که آستینش را بالا میزند، در محیط فعالیت خودش همانطور بی‌اغماض - که در مورد یک پیشرو صحبت کردم باید باشد - به مسائل تشکیلات خودش، به مسائل مبارزه طبقاتی فکر میکند و در قبالتش رهنمود میدهد و رهنمود میگیرد اما روح اصلی این مطلب چه باید باشد؟ آیا ما برای اولین بار داریم متشکل میشویم؟ چنین نیست. ما تشکیلاتهایی داریم، ما ابزارهایی ساخته‌ایم روی آنها کار کرده‌ایم، روی این ابزارها زحمت کشیده‌ایم و امروز ابزار بُرنده‌ای برای پیشبرد مبارزه طبقاتی در دست ماست. پس اولین دستاورد این بحث ما باید خودش را بصورت پیشروی سازمان، بصورت مبارزه سازمانیافته در چهارچوب سازمانهای خودمان در جهت این پیشروپها نشان بدهد. بحث ما بحثی در مقابل اصلاح سازمانها و مبارزه از طریق سازمان و مبارزه تحت تنظیمات سازمان نیست. بلکه تکمیل کننده آن است. ما میخواهیم از اینجا بیرون برویم تا سازمان خود را رهبری کنیم و توسط سازمان خود رهبری بشویم. امروز موفقیت سمینار با این قضاوت میشود که فردا اگر ناوندی کومه‌له (رهبری کومه‌له) رهنمود مشخصی برای پیشروی در فلان جبهه مشخص مبارزه طبقاتی در عرصه کار نظامی، سیاسی، درون تشکیلاتی، حاکمیت، ساختن حزب و غیره بدهد، چند تا قلب است که با آن به یکسان در گوشه و کنار کومه‌له میتپد؟ چند تا نبض است که به یکسان با آن میزند و خودش را نماینده کمیته مرکزی (ناوندی) خودش، نماینده خط مشی تشکیلات خودش میبیند و خودش را عنصر فعال و زنده این رهنمودها میبیند؟ چند نفر اینطور بدست آمده؟ ما میخواهیم همه سازمانها چنین کسانی باشند. اگر اینطور بشود، اصلا شکست ناپذیر میشویم. ما دقیقا آنجایی نقص داریم که نتوانسته‌ایم به مثابه تشکل انقلابیون صاحب عزم و اراده‌ای که مناسبات کمونیستی بینشان برقرار است، عمل بکنیم. برنامه‌مان روشن است، روش‌هایمان روشن است، طبقه‌ای که باید سراغش برویم روشن است، پتانسیلی که برای ما وجود دارد روشن است. پس اگر نمیتوانیم پیاده کنیم، باید دنبال این نقص مشخص بگردیم. نتوانستیم بصورت سازمانیافته کار کنیم. این اولین بحث سبک کار است. بنظر من اصلاح سبک کار یک اصلاح سازمانیافته و سازمانی است.

رفیقی تذکر دادند که راجع به نواقص و کمبودهای این سمینار صحبت بشود. من فکر میکنم لازم نیست. برای اینکه نواقص و کمبودهای سمینار را کمیته جمع بندی کند و سعی میکند در سمینار جنوب این اشکالات و نواقص را نداشته باشد. بخصوص که اگر این نواقص مربوط به سمینار بوده، عمدتا حل و سعی میشود که سمینار بعدی چنین نباشد.

اما اگر می‌خواهیم از وجود اشکالاتی در خودمان، در درکمان، و احتمالاً وجود ابهاماتی هنوز در روش‌هایمان صحبت کنیم، به چند نکته می‌شود اشاره کرد. یکی اینکه من رفقا را علیه برخورد آکادمیک هشدار می‌دهم. علیه برخورد آکادمیک به تئوری و برخورد آکادمیک به دستاوردهای این سمینار. تئوری باید برای ما ابزار درک پراتیکی باشد که می‌خواهیم انجام دهیم. نه ابزار توجیه کاری که می‌خواهیم انجام ندهیم. خیلی جاها تئوری اینطوری مطرح می‌شود. رفیقی می‌گوید که باید یک کاری را کرد. در مقابلش یک بحث تئوریک می‌شود که این را نباید کرد. خوب، این هنوز تئوری نیست. تئوری آن است که بگوید در مقابلش چه باید کرد. کسی که فقط توجیهات تئوریکش وقتی گل میکند که می‌خواهد توضیح بدهد یک کاری را نباید کرد؛ این به نظر من آکادمیک است. اصلاً تزه‌های اولیه مارکس را ندارد.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن توسط سیما اسد بیگی پیاده و توسط اعظم کم‌گویان ادیت شده است.

توضیحات:

*. سمینار موسوم به سمینار شمال، در فراهم کردن مقدمات و تدارک تشکیل مزب کمونیست ایران، و در فاصله کنگره دوم و سوم کومه له، برگزار شد. تا جایی که خاطره‌ام یاری می‌کند زمان تشکیل آن سمینار اوایل فروردستان سال ۱۳۶۱ است.

** منظور از "رفیق خالد"، خالد عزیزی است که در زمان برگزاری سمینار مورد اشاره مسئول نامیه "اشنویه" کومه له و در مقابل تشکیل مزب کمونیست ایران، معتقد به تشکیل "مزب کمونیست کردستان" بود و در آن زمینه هم نوشته ای به سمینار یاد شده ارائه داده بود. جالب این است که در نقطه مقابل نظرات خالد عزیزی، عبدالله مهدی جانبدار پر و پا قرص تشکیل مزب کمونیست ایران بود. نکته جالب تر نطق او در همان سمینار در مورد "مقوق ویژه" کومه له و جایگاه کومه له در مزب در حال تشکیل بود. او رو به فعالان و فرماندهان نظامی حاضر در جلسه چنین گفت (نقل به معنی): (رفقا! مقوق ویژه را به عنوان تاج افتخار بر سر نذارید، این نشان‌دهنده عقب ماندگی کارگران و زمامتکشان کردستان است که در برابر سوم ناسیونالیسم کرد، آسیب پذیر اند، مقوق ویژه به کومه له کمونیست، با توجه به ممبوییت ما در میان زمامتکشان کردستان، فقط این امکان را به ما میدهد که در مبارزه با تأثیرات دیر پای ناسیونالیسم کرد بر اذهان مردم، دست گشاده تری داشته باشیم. به این هشدار من توجه کنید!

فود من در آن سمینار شرکت داشتم. سعی فوادم کرد، اگر نوارها کامل ضبط شده باشند، عین آن سفنان را پیاده و منتشر کنم.

نکته بازهم قابل تامل تر این بود که خالد عزیزی، از کومه له کناره گیری کرد و به مزب دمکرات پیوست و در رهبری آن مزب قرار گرفت. چه آنوقت و چه بعدها، خالد عزیزی، برای تومیه پیوستن به ناسیونالیسم کرد، گذشته فود در کومه له را لعن و نفرین نکرد. اما، عبدالله مهدی پس از به قدرت رسیدن امزاب ناسیونالیست کرد در عراق، نه تنها تاریخ تا آن زمان فود را "عاق" و سنگسار و لعن و نفرین کرد، بلکه اعلام کرد که "مقوق ویژه" کذائی در حقیقت همان تاج افتخاری بود که او در نیمی مفر آثار باستانی و زیر آواری که آمریکا در جنگ فلیج مدنیته جامعه عراق را با بمب و موشک کروز مدفون کرده بود، آن را یافته و بر سر نهاد. من از قدرت تفریب مرمت سیاسی انسانها و نفرین گذشته‌های قابل امتزاه و پر افتخار توسط فویشتن فویشتن، به پای جنبشی با این تاریخ ملامت از جنایت و جنون و ضد انسانیت، واقعا مات و مبهوته.

برفی از اسامی اضافه شده در داخل پراانتز از من است.

اشتباه لپی حزب رنجبران

قدر حزب رنجبران را باید دانست، چه کسی دیگری میتواند در این کارزار سخت و خونین مبارزه طبقاتی، گاه و بیگاه، بی آنکه قصد شوخی داشته باشد، لبخندی بر لب کمونیستها و انقلابیون بیاورد. بیانیه کنگره دوم این حزب (مهر ۱۳۶۳) را بخوانید تا منظور ما را متوجه شوید. این کنگره سندی تحت عنوان «خطاها و اشتباهات» حزب به تصویب رسانده است که در واقع بیوگرافی مشخص حزب رنجبران از همان بدو تاسیس، یعنی کنگره اول در سال ۵۸ تا امروز است. گوش کنید:

2

«کنگره دوم درباره خطاها و اشتباهات یادآور شد بررسی تزه‌های کنگره اول (دی ماه ۱۳۵۸) و عملکرد یازده ماهه متعاقب آن نشان میدهد که انحراف عمده، انحراف رویزیونیستی یعنی روندی راست و بورژوایی در حزب بوده است. کنگره یک حزب رویزیونیست را پایه‌گذاری کرده، معلوم نیست چرا حضرات هنوز ادامه میدهند [تظاهر تئوریک- سیاسی این انحراف بقرار زیر است:

-کم بها دادن (!) به مبارزه طبقاتی درون جامعه و عمده کردن مبارزه ضد امپریالیستی،

-پیروی از سیاست همگرایی طبقاتی، تاکید یکجانبه روی وحدت با بورژوازی ملی و نادیده گرفتن جنبه ارتجاعی، ضد کمونیستی و ضد دمکراتیک آن (!)

-فاز تراشی در روند انقلاب دمکراتیک نوین و واگذاری رهبری انقلاب در این فاز به خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط و از این طریق نفی مبارزه پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی و استقرار جمهوری دمکراتیک خلق» (!)

6

اینها تازه اشکالات و «خطاها و اشتباهات» تئوریک حضرات است. اما وقتی حزب این تئوری را در عمل به کار می‌بندد، یکسره از آغوش ظهیرنژاد و صیاد شیرازی سر در می‌آورد، حزب رنجبران شمارش «خطاهای» خود را چنین ادامه میدهد:

7

«پشتیبانی از نیروهای مسلح طبقات حاکم (!) تشویق آنها به نوسازی و بسط و گسترش آنها، بجای (!) تبلیغ ضرورت تسلیح طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش، داشتن خیال واهی نسبت به دمکراسی بورژوازی و عدم تدارک جدی برای مقابله مسلحانه و قهرآمیز با دشمنان طبقاتی پرولتاریا، - کنار گذاشتن موضع اصولی پشتیبانی از حق ملیتهای تحت ستم ایران در تعیین سرنوشت خود تا حد جدایی و تشکیل دولت مستقل خود، به بهانه خطر دو ابرقدرت و عمال آنها و در پیش گرفتن سیاست پشتیبانی از بورژوازی شوونیست حاکم که به سرکوب خلهای تحت ستم دست زده بود» (!)

8

چه «خطاها و اشتباهات» قابل اغماضی! هر یک عدد اینها کافی است تا یک بین الملل کارگری را منحل کند و جنبش کارگری را

۵۰ سال به عقب بکشد. حزب رنجبران به سادگی میگوید که در صحنه مبارزه طبقاتی، در نتیجه یک اشتباه «لپی»، بجای پرولتاریا جانب بورژوازی را گرفته است! اما حضرات پوست کلفت‌اند و دست از سر مارکسیسم و مارکسیستها بر نمیدارند. بیانیه ادامه میدهد:

9

«در مورد علل ایدئولوژیک- تئوریک بروز خطاها و اشتباهات کنگره روی دو نکته اساسی زیر تاکید کرد:

-کم بها دادن به مبارزه طبقاتی (!) تبلیغ سازش طبقاتی، در این رابطه کم بها دادن به پرولتاریا و نیروهای وابسته به آن و پر بها دادن به قدرت بورژوازی (!)

-دنباله روی از توده‌ها و ارائه نکردن حزب بعنوان بدیل پیشرو (!)

کنگره تاثیر «تئوری سه جهان» را در بروز این خطاها و اشتباهات چنین ارزیابی کرد: تحت تاثیر «تئوری سه جهان» در سطح داخلی تضادهای طبقاتی جامعه را نادرست ارزیابی کردیم و بجای مبارزه با مرتجعین حاکم و سرنگون کردن آنها به آنان بعنوان دوست انقلاب برخورد نمودیم (!) کنگره اعلام کرد تا جمع‌بندی و نتیجه‌گیری کامل از بحثهای درون حزبی در مورد «تئوری سه جهان» که باید حداکثر تا یکسال آینده صورت گیرد و براساس آن موضع حزب صریحا نسبت به این «تئوری» مشخص شود، حزب از آن دفاع نمیکند و رفقای حزبی میتوانند نظرات خود را له یا علیه آن در داخل و خارج حزب بیان دارند».

13

پس این دکان تا یکسال دیگر برای جمع‌بندی بحث «تئوری سه جهان» باز است. بنظر ما (که از همان ابتدا ماهیت حزب رنجبران را به کارگران ایران توضیح دادیم) این هم یک «خطا و اشتباه» دیگر است، که از «کم بها دادن» به عقل سلیم کارگران و انقلابیون و «پر بها دادن» به قابلیت عوامفریبی حزب نتیجه میشود. این راه مساله نیست. خودتان را منحل اعلام کنید، این بهترین خدمتی است که میتوانید به انقلاب بکنید.

منصور حکمت

کمونیست شماره ۱۸ - ۳۰ فروردین ۱۳۶۴

حرکت و تعقل سیاسی بر مبنای جغرافیا

ایرج فرزاد

در مجموعه ای تحت عنوان "تاریخ شفاهی چپ در کردستان"، یک سوال در برابر همه کسانی که سابقه ای در فعالیت با "کومه له" داشته اند، قرار میگیرد: آیا انشعاب کمونیسم کارگری از کومه له، اشتباه و در خوش بینانه ترین حالت، "زود رس" و به ضرر "کومه له" و "چپ" در "جنبش کردستان" نبود؟ من سعی میکنم به این سوال، پاسخی از نظر خود، درست و اصولی و مبتنی بر زمینه های عینی آن جدائی بدهم.

۱. در این رابطه، مقدمات لازم میدانم به مصافهانی که قبل از رویدادهای جنگ خلیج و صف بندیهای که تحت عنوان "چپ و راست" در کل تشکیلات حزب کمونیست ایران و سازمان کردستان آن حزب، کومه له، در جریان بود، اشاره کنم. مصافهائی آن دوره و شکاف و "تفاوت" هائی که بر سر سیاست، تشکیلات داری و "منفعت کومه له"، داغ و جدی و قطبی و پرحرارت در جریان بود، مطلقاً بر سر این نبود که آیا حزب کمونیست و کومه له میبایست حال و آینده و سرنوشت خود را به مقدرات ناسیونالیسم کرد، گره بزنند یا نه. اکنون که تاریخ آن ایام جریانات ناسیونالیسم کرد در کردستان عراق در قالب کتابهای قطور و چند جلدی و سلسله خاطرات شخصیتهای کلیدی مکتوب و مستند شده اند، بروشنی آثار یاس، ناامیدی، و قرار گرفتن در آستانه یک ریزش و فروپاشی را در همه سطوح مشاهده میکنیم. از این نظر در دنیای واقعی، "ناسیونالیسم کرد" آن افق و تخته پاره ای نبود که گویا عناصری در تشکیلات کومه له، در برابر خطر "کمونیسم کارگری"، به آن چنگ زنند. مباحث و جدل ها و گروه بندیها، چه در تشکیلات کومه له و چه در سراسر حزب کمونیست ایران بر سر این بود که آیا حزب موجود با سازمان کردستان خود، پاسخگوی مسائل و معضلات و مصافهائی سرنوشت ساز که در برابر جنبش کمونیستی قرار گرفته بود، هست یا نه؟ تقابل ها بین "خط سانتر" و رگه و خط کمونیسم کارگری بود که به فاصله کوتاهی پس از تشکیل حزب کمونیست ایران و بطور شاخص در کنگره دوم همان حزب مطرح شده بود.

در دوره ای که هنوز جنگ خلیج آغاز نشده و سیاست "نظم نوین"، ناسیونالیسم کرد را، بویژه در عراق، به صحنه پرتاب نکرده بود، ناسیونالیسم کرد، باز هم بویژه در عراق، در آستانه "یک آتش بتال" دیگر قرار داشت. پایان جنگ ایران و عراق، و بمباران حلبجه نقطه امیدهائی برای پیوستن کامل جریانات ناسیونالیست کرد در عراق، اتحادیه میهنی و پارتی بارزانی به سوی طرفداری کامل از جمهوری اسلامی و دنبالچه آن رژیم، فراهم ساخته بود. فکت های این روند را هم حالا دیگر میتوان، در همان کتاب خاطرات مورد اشاره، بروشنی دید. اما با همه اینها، ختم جنگ ایران و عراق، حضور و ادامه فعالیت "پیشمرگهای تی"، این مهمترین عرصه زندگی فعال ناسیونالیسم کرد را کور ساخته بود. "سانتر" مورد اشاره در حزب

کمونیست ایران و کومه له نیز، در آن دوره برای "حزب داری"، از قدرت تحرک نیروهای پیشمرگ "کومه له" به درجه زیادی محروم شد. بحث تعریف کومه له به عنوان تشکیلات شهرها و سازمان کارگران در کردستان، و نه اردوگاه در منگنه دولتها و اجاره نشین و مستمری بگیر ناسیونالیسم کرد، همان وقتها و بطور مشخص در کنگره ششم کومه له بسیار جدی و با اقبال تقریباً کل تشکیلات کومه له مواجه شد. مباحث و قطعنامه های کنگره شش کومه له، تقریباً به اتفاق آراء مورد توافق همه کادرهای رهبری کومه له بود. اینکه بعدها، امثال عبدالله مهدی گفتند که او در "دل" خود با کمونیسم کارگری و مباحثات کنگره شش کومه له مساله داشته است، بیشتر برای خود شیرینی و تملق در محضر "جنبش کرد" است. اگر نه، من میتوانم شهادت بدهم که او از پذیرفته نشدن در "کانون کمونیسم کارگری"، در آستانه یک دیپرسیون سیاسی و روحی قرار داشت و شب ها دچار کابوس میشد.

در چنان شرایط مشخص، با یک رادیو چند کیلو واتی در لب مرز و با آن محدود شدن میدان تحرک مبارزه مسلحانه، و در منطقه به مراتب محدود شده و در محاصره نیروهای دولتهای ایران و عراق و متحدان آنها در میان جریانات ناسیونالیسم کرد عراق، سانتر، آچمز شده بود. با اینحال، سانتر، علیرغم هشدار ها و این واقعیت تلخ که برای حفظ موجودیت اردوگاهی سازمان کردستان حزب کمونیست ایران، اصرار داشت که برای تشکیلات داری آخرین علقه های استقلال سیاسی اش را بگسلد و حاضر شود که "رهبری" و ارگانهای تشکیلاتی و اردوگاه ها را به مناطق عمقی و تحت سلطه کامل حکومت عراق منتقل کند، نقطه واقعی یک گسست را کلید زد. مباحث "پلنوم ۱۶" حزب کمونیست ایران، یکی از مهمترین چالنج ها و نقطه آغاز تحرک ناسیونالیسم کرد در صفوف کومه له بود. بخش اقلیت کمیته رهبری وقت کومه له، که دیگر نه سیاست که جغرافیا را مبدا حرکت برای کمونیسم نیز تعریف کرده بودند، با مباحثات و راه حل های گرایش کمونیسم کارگری، بقول معروف "کک شان هم نگزید". "عاقل" ترها، جواد مشکئی "غیرکرد" را جلو انداختند که علیه کمونیسم کارگری کمپین راه اندازی کند. او در اردوگاه های انتقال یافته به نزدیکی سلیمانیه و رانیه، گفته بود منصور حکمت و کمونیسم کارگری فکر کرده اند برای یک عده حاضر در "خط مقدم"، "کلاس اکابر" گذاشته اند. پلنوم شانزده حزب کمونیست ایران، آن دندان طمع برای انجام یک کودتای تشکیلاتی به اتکاء اردوگاه داری در منطقه تحت منگنه را از ریشه در آورد و بانیان آن سیاست خنجر از پشت زدن ها را از مسئولیت و عضویت در رهبری "کومه له" برکنار کرد. خط سانتر، اما، در حزب کمونیست ایران هنوز "دست بالا" داشت و آن پاتک را خود نگرفت و در مقابل ندای "تصفیه" ناسیونالیست ها را سر داد و برخیزها بسرعت حساب خود را از راست در پوشش مرزبندی با "ناسیونالیسم کرد"، جدا کردند. اما، همان منصور حکمت، به راس سانتر هشدار داد که تقلید ناشیانه از "انقلاب فرهنگی مانونی" و تصفیه سازیها، در حزبی با سابقه مباحثات و جدلها از دوره مارکسیسم انقلابی و طرح مباحث میانی کمونیسم کارگری، شدنی نیست و آن نوع "آویزان شدن" به کمونیسم کارگری و مباحثاتش، رویا و خیالات است.

هنوز ناسیونالیسم کرد، بوی باروت و زیر و رو کردن شیرازه مدنی جامعه عراق را، برای سرازیر شدن به شهرها در مقام حکومت "اقلیم"، نشنیده بود و ناسیونالیسم درون کومه له و جا خوش کرده در زندگی اردوگاهی پشت گرم نبود. جنگ خلیج، آن مصافهائی

برای دفاع از خط "مارکسیسم انقلابی" در درون اتحادیه میهنی فراکسیون تشکیل داد که منجر به دستگیری و زندانی کردن او شد؟ خبر نداشتیم که در صفوف "کومه له ره نجران"، هواداران مارکسیسم انقلابی، حرکات مشابهی انجام داده بودند که بخشهایی از آن مقطع و مصافهای آن، از جمله شکنجه و رکیک ترین اهانت و دشنام توسط موجود مسبووق به سابقه و بد نام و "پدوفیل"، "جبار فرمان" به عنوان "بازجو" و مامور اجراء اوامر و دستورات "مام جلال" و "نوشیروان مصطفی" اکنون در کتاب خاطرات "پشکو نجم الدین" مکتوب شده اند؟ آیا بعینه ندیدیم که این فعالان صفوف جلال طالبانی بودند که در صدد یافتن "دوستان و حال و آینده" نزد کومه له مدافع مارکسیسم انقلابی و از ستون های مهم تشکیل حزب کمونیست ایران بر آمدند؟

به نظر من، اگر فقط سه نفر: ابراهیم علیزاده، عبدالله مهدی و شعیب زکریانی، از کمونیسم کارگری انشعاب نمیکردند، "چپ در کردستان" و کمونیسم در کردستان، بسیار قوی تر میشد و تلاش برای انشعاب از موضع هواداری از پیشمرگ کرد و موجوداتی چون "فرمانده" جبار فرمان در صفوف جلال طالبانی را به حداقل ممکن میرساند. آنوقت به احتمال قریب به یقین منصور حکمت هم همان وقتها، در ادامه تقابل ها با ساتنر، حزب کمونیست کارگری را تشکیل میداد و آب سردی بر سر و روی ناسیونالیستهای کرد که خیز برداشته بودند تا در دل آن اوضاع کومه له را دو دستی در محضر انور کردایه تی سر بیزند و قربانی کنند، می ریخت؛ و بر داستان و سریال و شیون و اوپلای همه قشقرق بازیها: "منصور حکمت و کمونیسم کارگری به جنبش کردستان خیانت کردند و..." نقطه پایانی گذاشته میشد.

این را بگذارید از زبان خود منصور حکمت بشنویم و بخوانیم:

"یکی از لحظات دردناک حیات این حزب، جدانی ما از حزب کمونیست ایران است. اگر حزب کمونیست ایران در آن موقع حزبی بود که میتواند دنیای بهتر را تصویب کند، به جنگ ناسیونالیسم برود، برای دمکراسی غربی ارزشی قائل نشود و به ناسیونالیسم آوانس ندهد، اگر این حزب میتواند همینطور که من و شما به سادگی میگوئیم باید تن فروشی غیرجانی شود و تن فروش باید تحت پوشش جامعه و دولت قرار بگیرد، حرف بزند، ما الان خیلی قویتر بودیم. ولی آن حزب نمیتوانست اینرا بگوید برای اینکه بخشی از آن طرفدار جلال طالبانی بودند و الان داریم میبینیم که طرفداران جلال طالبانی هستند. یک بخشی از آن حزب دنبال یک دولت خودمختار کرد بودند، ولی چون مارکسیسم دست بالا داشت با ما آمده بود، بالاخره هر کسی نبرد آخرش را همان موقع که به فکرش میرسد را نمیکند، صبر میکند و نیرویش را جمع میکند. این بخش گاهی فکر میکرد واقعا دارد مجاب میشود بعد میرفت میدید نه مجاب نشده است. آمریکا به عراق حمله کرد، قرار شد جلال طالبانی و مسعود بارزانی در کردستان حکومت برقرار کنند، فیل یک عدهای یاد هندوستان کرد. متوجه شدیم تیغ مارکسیسم دیگر در این حزب نمیبرد. باید خرجت را از کساتیکه مسأله شان خودمختاری کرد و دولت کرد در سندنجد بود جدا کنی و ما اینکار را کردیم. ولی نگاه کنید چه اتفاقی افتاد. ببینید چقدر این پروسه عمیق بود که سازمانی که مرکز این حزب کمونیست کارگری است، آن سازمانی که در کردستان به اسم کومه له تشکیل شد، بیشترین مارکسیستهای این حزب کمونیست کارگری را آن سازمان بیرون داد. ببینید این پروسه، که به نظر من بخاطر شرایط انقلابی بود،

بین کمونیسم کارگری و خط ساتنر را قاچ کرد. فعالان اکتیو خط ساتنر در کردستان، از اصرار برای پیوستن به فراکسیون کمونیسم کارگری و پذیرفته شدن به عنوان عضو کانون کمونیسم کارگری، دست کشیدند. عبدالله مهدی، که از پذیرفته نشدن در کانون بشدت افسرده بود به نوعی با عناصر "غیر کومه له" ای خط ساتنر، که در کمونیسم کارگری به حاشیه رفتند، احساس همدردی داشت. اما جنگ خلیج و به قدرت رسیدن نیروهای پارتی و اتحادیه میهنی، عرصه را بر ساتنر تنگ و تنگ تر کرد. موجی از پروسه تجدید حیات ناسیونالیسم کرد و کیش پیشمرگا یه تی آغاز شد. "کومه له جنبش کردستان"، طلبکار در آمد و سوالی که رو به آنها بود، را به منصور حکمت برگرداندند: "منصور حکمت و کمونیسم کارگری"، اشتباه کردند که با "کومه له" نرفتند!

۲. جدانی کمونیسم کارگری از کومه له یا برعکس؟ ضرر به کمونیسم یا به "جنبش کردستان"؟

در آستانه تشکیل کنگره موسس حزب کمونیست ایران، تعدادی معدود از پیشمرگه های "دور اول" جنبش موسوم به "جنبش مقاومت"، در ناحیه مهاباد، داد و هوار راه انداختند که آنان پیشمرگ ساده حزب دمکرات را به فارس ها و غیر کردها، ترجیح میدهند و با حزب کمونیست در حال تشکیل نخواهند آمد. دقیقا یادم هست که عبدالله مهدی، ابراهیم علیزاده و محسن رحیمی فوراً حکم اخراج آن عده را از "کومه له" صادر و به کمیته ناحیه مهاباد ابلاغ کردند. اکثریت تشکیلات کومه له در یک همه پرسی به پیوستن به حزب کمونیست ایران رای مثبت دادند و از ناراضیان رسماً ناسیونالیست هیچ کاری بر نیامد. این مسأله، اما، وقتی با جنگ خلیج بار دیگر و در سطحی دیگر در برابر تعدادی از عناصر شاخص و کلیدی رهبری وقت کومه له قرار گرفت، با پاسخ متفاوت مواجه شد. یک شخصیت با دو سیمای سیاسی متفاوت در برابر یکدیگر قرار گرفتند. عبدالله مهدی دوره تدارک تشکیل حزب کمونیست ایران، این بار خود او را به خاطر هواداری از پیشمرگان "آنسوی مرز"، از صفوف کمونیسم اخراج کرد. تغییر مکان سیاسی، و تغییر عقیده، امری عادی است. اما ابراز ندامت از نقش و جایگاه خویشتن خویش، شخصیتی جز عنصری بی ثبات و مذبذب و غیر قابل اعتماد برای سور و سات دوستی های حال و آینده باقی نمی گذارد. فاصله گرفتن نزدیکترین کمپینهای پروژه "بازسازی" کدانی از مهدی، خیلی گویاست.

۳. سوال رو به کمونیسم کارگری و منصور حکمت و یا خطاب به ناسیونالیسم کرد و هواداران جلال طالبانی؟

چرا برخی از رهبران "کومه له"، چه در جریان مباحث "چپ و راست" و چه آنگاه که یافتن "بیشترین دوستان حال و آینده کومه له" در صفوف اتحادیه میهنی جلال طالبانی، خواب راحت را از برخی ربوده بود، "مصلحت کرد" را بر جنبش و مصالح کمونیسم ترجیح دادند؟ چرا امثال مهدی در کنگره سوم کومه له، در حضور جلال طالبانی، شیخ عزالدین، ملا بختیار و فریدون عبدالقادر و خالد از آلای رزگاری کردستان ترکیه، و علیرغم تمامی هشدارها و اخطارها و "امان صد امان و دستمان به دامنمان" گفتن ها که مبدا "صداقت کردی" کومه له توسط "عده ای" روشنفکر فارس قربانی و یا مورد "سوء استفاده" قرار گیرد، اما با قاطعیت از تصویب برنامه مشترک با اتحاد مبارزان کمونیست حمایت کردند؟ مگر نتیجه آن قاطعیت و پافشاری را ندیدیم که همان ملا بختیار،

چقدر عمیق پیش رفته بود. بیشترین کادرهای این حزب کسانی هستند که قبلا در سازمان کومه‌له کار میکردند. سازمانی که تا مدتی هژمونی عمیق ناسیونالیستی در آن بود، هژمونی مائونیستی در آن بود، خلق‌گرانی در آن بود و امروز میبینید که صدها کادر درجه یک کمونیست که کمونیست آلمانی وقتی پیش آنها می‌آید میگوید اینها خیلی از ما رادیکالتر هستند، صدها نفر از این کمونیستها را بیرون داده است."

(منصور حکمت، سخنرانی در کنفرانس تشکیلات آلمان حزب کمونیست کارگری ایران نوامبر ۱۹۹۹)

در آن صورت، جریان کمونیسم کارگری در عراق از پشتوانه اجتماعی و حمایت و "پشت جبهه" محکمتری برخوردار میشد. حتی چنانچه در توطئه ای مشترک یورش به منظور پاکسازی "کمونیستها" با همیاری و پیشقراولی جریانات ناسیونالیست کرد در عراق سازمان داده میشد، با یک مصاف اجتماعی از جانب مردمی که علیه رژیم صدام "قیام" کرده و شوراهای را برپا بودند، روبرو میشد. روی آن سوال را باید به طرف برخی از سران کلیدی کومه‌له برگرداند که چه عواملی موجب شدند که آنها "کومه‌له" را "تضعیف" کرده و از آن بخاطر یافتن دوستان حال و آینده در میان صفوف اتحادیه میهنی، "دست بکشند"؟ کومه‌له ای که آنان از کنگره دوم از مجموعه ای محافل درگوشی، سردرگم از نظر بینش سیاسی، در آستانه اضمحلال و فروپاشی، متوهم به ناسیونالیسم کرد و هوادار سرریز و هنوز و کماکان بدهکار حرکت مسلحانه حزب دمکرات در سالهای ۱۳۴۶ و ۴۷، غرق در موهومات سوسیالیسم دهفانی، را با اهرم فشار و به پشتوانه نیروهای شهری و کارگران و زحمتکشان سوسیالیست، به یک سازمان معتبر و سیاسی و سرتاسری متحول کرده بودند؟

تکه دوم این تردستی در طرح وارونه یک سوال واقعی نه در جغرافیا که در سیاست، بر اذهان بسیاری که با چشم و نه با مغز فکر میکنند، اثرات تخریبی داشت و کماکان دارد. من نمیدانم در صورتی که امثال عبدالله مهدی، به روالی که در او ان کنگره دوم کومه‌له و در برخورد به مخالفان تشکیل حزب کمونیست ایران از جانب برخی از "پیشمرگان"؛ با همان رویکرد و روش سیاسی، رویدادهای جنگ خلیج و مباحث "چپ و راست" را هم پاسخ میداد، چه "ضرر"های جبران ناپذیری به ناسیونالیسم کرد و "جنبش کردستان" وارد میکرد؟ اما مطمئنم که موقعیت کمونیسم در "منطقه"، شامل همه "کردستان"های چهار پارچه، بسیار محکم تر میبود. امثال مهدی به آن ترتیب حتی حیثیت و حرمت سیاسی خود را حفظ میکردند و به درد "تذبذب" دیرین سیاسی اش مرهمی میگذاشت. معادله همراه با آکتورهای میدان دیپلوماسی، و اینکه کدام طرف مترصد تضمین و بیمه "حال و آینده" خود باشد، به احتمال زیاد معکوس میشد: جلال طالبانی ناچار میشد که در برابر مدافعان خط و سیاست کمونیسم کارگری که در شهرهای کردستان عراق در راس قیام علیه رژیم صدام و برپا کنندگان شوراها بودند، تملق بگوید. اینکه آن جدائی "چپ" را تضعیف کرد، یک واقعیت است، اما بانیان آن "ضربه به چپ" کسانی بودند که حالا دیگر به صراحت میگویند، حزب کمونیست ایران نه توسط خط مارکسیسم انقلابی و مدافعان اش در صفوف "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" که توسط خط سه ها و "کنفرانس وحدت" تشکیل شد، که کومه‌له از گهواره در دامن جنبش کردستان پرورش یافت و "کرد" و "جنبش کرد"، واقعی است و کمونیسم و جنبش کمونیستی، حرف و "بحث صد من یک غاز"

اما برای طراح سوال و تمامی دوایری که "جغرافیا" و "سرزمین" و هویت های موهوم و وارونه ملی و دینی و "فرهنگی" مبدا و نقطه حرکت "سیاست"شان است، فرض و بدیهی است که مدعیان خود خوانده "جنبش کردستان" در هر جا که از "کرد"، "پیشمرگ کرد"، "خاک و سرزمین کردها" سخنی در میان است، حق آب و گل دارند. اینجا دیگر باید "کومه‌له" را از محتوای سیاسی آن و سیر تکامل تاریخی اش تهی کرد و منحصر در جغرافیا و با جغرافیا توضیح، معرفی و "باز تعریف" و "بازسازی" کرد. تا به عنوان یک سازمان "کرد"، و البته "چپ" اما در هر حال چپ و یا "سوسیالیست کردی" در "شرق کردستان" یاد بگیرد که در محضر "بزرگان" چهار زانو بنشیند. انگشت گذاشتن بر این قوانین "ادب" است که یادآوری خاطره "همسنگری"ها در ایام سخت سرکوبهای خرداد ۱۳۶۰ برای تشکیل حزب کمونیست ایران و دوران پر افتخار در هم شکستن جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له کمونیست، با نشان دادن کارت زرد و قرمز که روی "کومه‌له صادق" خطا شده است، پاسخ میگیرد.

تعریف سیاست با نقطه حرکت از جغرافیا، به اکثر "کمونیست سابقی"ها هم حال و هوایی داده است.

کارگر پناهایی که آنوقتها با عضویت در کانون کمونیسم کارگری فخر میفروختند، با چاپلوسی های کنونی در برابر ناسیونالیسم کرد و اینکه از موضع "کارگری" و "نه آمریکائی" با کردها هستند، داستان زندگی گذشته خود را نیز به "نرخ روز" و منطبق با استعفا از کمونیسم کارگری و اسباب کشی سیاسی به اردوی "دوخرداد" و با تقدیس حرکت از سرزمین و جغرافیا بازنویسی و باز تعریف کرده اند. دوایر کمونیسم انزوا، با تملق در برابر کومه‌له "خلق" و "اجتماعی" فعلی، به کل تاریخ مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری و ادبیات و سیاستها و تئوری های آن ها، به عنوان "دهه از دست رفته". پشت کرده و آنها را "عاق" کرده اند.

این همه قدرت ارباب ناسیونالیسم کرد و جنبش "کردها"، و قدرت افسون کننده حرکت و تفکر و تعقل سیاسی بر مبناء "جغرافیا"، واقعا حیرت آور است.

۲۰ ژوئیه ۲۰۱۸